

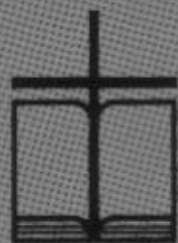
مبانی مسیحیت



نویسنده: جان استات

مترجم: روبرت آسریان

کتابی که در دست دارید، برای پی بردن به حقانیت ایمان مسیحی، کتابی است کلیدی. در آن، به سؤالاتی از این قبیل پاسخ داده شده است: عیسی مسیح که بود؟ او در مورد خود چه ادعایی داشت؟ چرا او مصلوب شد؟ چه دلایلی قیام مسیح را اثبات می‌کند؟ مسیحی بودن به چه معنایی است؟ این کتاب به بیش از پنجاه زبان ترجمه شده است و بیش از دو و نیم میلیون نسخه از آن در سراسر دنیا بفروش رفته است.



آمشارت حیات ابدی

مبانی مسیحیت

Basic Christianity

نویسنده: جان استات

مترجم: روبرت آسریان



انتشارات حیات ابدی

فهرست مطالب

	بخش اول: شخصیت مسیح
۳	فصل اول: برخورد صحیح
۱۳	فصل دوم: ادعاهای مسیح
۲۷	فصل سوم: خصوصیات مسیح
۳۸	فصل چهارم: رستاخیز مسیح
	بخش دوم: نیاز انسان
۵۳	فصل پنجم: واقعیت و ماهیت گناه
۶۴	فصل ششم: نتایج گناه
	بخش سوم: کار مسیح
۷۵	فصل هفتم: مرگ مسیح
۹۳	فصل هشتم: نجات مسیح
	بخش چهارم: واکنش انسان
۱۰۲	فصل نهم: برآورد بهایی که باید پرداخت شود
۱۱۸	فصل دهم: اخذ تصمیم
۱۲۸	فصل یازدهم: مسیحی بودن

بخش اول شخصیت مسیح

فصل اول برخورد صحیح

«در ابتدا خدا...» سه کلمه نخستین کتابمقدس چیزی بیشتر از يك مقدمه بر روایت خلقت یا سفر پیدایش می‌باشد. این کلمات کلیدی را در دسترس قرار می‌دهند تا ما را در درك کتابمقدس بعنوان يك کلیت یاری دهند. این کلمات بما می‌گویند که مذهب کتابمقدس مذهبی است مبتنی بر ابتکار عمل خدا. شما هرگز نمی‌توانید خدا را غافلگیر کنید و هرگز نمی‌توانید بر او پیشی بگیرید. او همواره نخستین حرکت را انجام می‌دهد. او پیوسته «در ابتدا» است. قبل از اینکه انسان وجود داشته باشد خدا عمل کرد و قبل از اینکه انسان در جستجوی خدا بر آید خدا به جستجوی انسان پرداخت. در کتابمقدس انسان خدا را نمی‌جوید بلکه این خدا است که در پی انسان می‌باشد.

بسیاری از اشخاص خدا را بدینگونه تصویر می‌کنند که بر تخت دور از دسترس خود تکیه زده و نسبت به نیازهای انسانهای فانی بی‌توجه، بی‌تفاوت و بسیار بیگانه می‌باشد تا اینکه بالاخره انسانها او را وادار می‌سازند که نسبت به آنان واکنشی از خود نشان دهد.

چنین نگرشی کاملاً نادرست است. کتابمقدس خدایی را مکشوف می‌سازد که مدتها قبل از اینکه انسانی که در تاریکی گمگشته بود و در گناه غرق شده بود به جستجوی او بر آید، او خود پیشقدم شد، از تخت خود برخاست و جلال خویش را ترك نمود و آنقدر انسان را جستجو نمود تا بالاخره او را یافت. عمل مقتدرانه و غیرقابل پیش‌بینی خدا در طرق گوناگونی دیده می‌شود. او در خلقت پیشقدم شد و جهان و موجودات را هستی بخشید. «در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱:۱). او در مکاشفه خود نیز پیشقدم شد و طبیعت و اراده خود را به انسان شناسانید. «خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریقهای مختلف بوساطت انبیاء به پدران ما تکلم نمود در این ایام آخر بما بوساطت پسر خود متکلم شد...» (عبرانیان ۱:۱). او در امر نجات نیز قدم اول را برداشت و در عیسای مسیح آمد تا انسانها را از گناهانشان رهایی بخشد. «خداوند... از قوم خود تفقد نموده و برای ایشان فدایی قرار داد.» (لوقا ۱:۶۸).

خداوند خلق کرده است. خداوند سخن گفته است و خداوند عمل کرده است. این عبارات در مورد عمل پیش‌قدمانه خدا در سه ساحت و بُعد مختلف، يك طرح کلی از مذهب کتابمقدس ارائه می‌دهند. در این کتاب ما به قسمتهای دوم و سوم خواهیم پرداخت زیرا مسیحیت راستین با شخصیت تاریخی عیسی مسیح آغاز می‌گردد. اگر خدا سخن گفته است آخرین و بزرگترین کلام او به جهان، عیسی مسیح بوده است و اگر خدا عمل کرده است، عالیترین عمل او برای نجات جهان توسط عیسی مسیح صورت گرفته است.

بنابراین خداوند در عیسی مسیح سخن گفته و عمل کرده است. این گفته به معنای آنست که مسیحیت صرفاً حرف نیست. مسیحیت همچنین مجموعه‌ای از اندیشه‌های مذهبی و مجموعه‌ای از احکام نیز نمی‌باشد بلکه انجیل (یعنی خبر خوش) می‌باشد. پولس می‌نویسد: «انجیل خدا... درباره پسر خود... خداوند ما عیسی مسیح.» (رومیان ۱: ۱-۴) مسیحیت در وهله اول، دعوت از انسان برای انجام يك عمل نیست بلکه بیان عملی است که خدا در مسیح برای ما انسانها انجام داده است.

خدا سخن گفته است

انسان مخلوقی است که بلاانقطاع در حال کنکاش و جستجو است. ذهن او

چنان خلق شده که نمی‌تواند آرام بگیرد و پیوسته در پی ناشناخته‌ها است. او با توانی بی‌پایان در پی کسب معرفت است. حیات انسان به يك سفر دریایی اکتشافی می‌ماند. او همواره سؤال می‌کند، جستجو می‌کند. دست به تحقیق می‌زند و کنکاش می‌نماید. او هرگز واژه «چرا»ی کودکانه‌اش را ترك نمی‌کند. هنگامیکه انسان ذهن خود را متوجه خدا می‌سازد، دچار سر در گمی می‌شود. گویی در تاریکی کورمال کورمال بدنبال چیزی می‌گردد و خارج از عمق واقعی این حقیقت جستجو می‌کند. این موضوع تعجب‌آور نیست زیرا خدا، هر کس یا هر چیزی که باشد، وجودی نامتناهی است در حالیکه ما مخلوقاتی محدود و متناهی هستیم. بطور کلی او در ورای ادراک ماست. بنابراین اذهان ما، با وجود اینکه در زمینه علوم تجربی بشکل فوق‌العاده‌ای عمل می‌کنند، در زمینه شناخت خدا نمی‌توانند بما مستقیماً کمک نمایند. اذهان ما قادر به نفوذ و راهیابی بدرون ذهن نامحدود خدا نیستند. وسیله‌ای برای این امر وجود ندارد و در این بین تنها ورطه‌ای عظیم و ناپیمودنی قرار گرفته است. از ایوب سؤال شد: «آیا عمقهای خدا را می‌توانی دریافت نمود؟» این امر برآستی ناممکن است.

بنابراین اگر خداوند خود قدمی برای تغییر این وضع بر نمی‌داشت، وضعیت به همین شکل باقی می‌ماند. انسان باید برای همیشه لادری و بدون معرفت نسبت به خدا باقی می‌ماند. پیلطس پرسید: «راستی چیست؟» اما برای شنیدن پاسخ صبر نکرد زیرا امیدی نداشت که بتواند پاسخی دریافت کند. انسان همواره موجودی پرستش‌کننده باقی می‌ماند، زیرا طبیعت او چنین است، اما بر همه مذبحهای او چنانکه بر مذبحی در آتن نیز منقوش بود، باید نوشته می‌شد: «به خدای ناشناخته!»

اما خدا سخن گفته است. او قدم نخست را برای مکشوف نمودن خویش برداشت. آموزه مکاشفه مسیحیت اساساً آموزه‌ای عقلانی است. خدا برای اذهان ما حقایقی را مکشوف نموده است که اگر این عمل مکاشفه را انجام نمی‌داد این حقایق برای ما پوشیده باقی می‌ماندند.

«آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد» (مزمور ۱۹:۱).

«چونکه آنچه از خدا می‌توان شناخت در ایشان ظاهر است زیرا خدا آنرا بر ایشان ظاهر کرده است. زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم بوسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا

ایشان را عذری نباشد» (رومیان ۱: ۱۹ و ۲۰).

این نوع مکاشفه عمدتاً مکاشفه «عمومی» خدا نامیده شده است. (زیرا برای همه انسانها در همه مکانها در نظر گرفته شده است). به این نوع مکاشفه، مکاشفه طبیعی نیز می‌گویند (زیرا در طبیعت بچشم می‌خورد). اما این مکاشفه کافی نیست. این مکاشفه بما نشان می‌دهد که خدا وجود دارد و بخشی از قدرت، جلال و امانت الهی او را آشکار می‌سازد. اما اگر انسان بخواهد که خدا را شخصاً بشناسد، گناهانش آمرزیده شود و رابطه‌ای با خدا برقرار سازد، احتیاج به مکاشفه‌ای کاملتر و عملی‌تر دارد. مکاشفه خدا از خویشتن، در بردارنده قدوسیت، محبت و نیز قدرت او برای نجات از گناه نیز می‌باشد. خداوند همچنین می‌خواهد که این مکاشفه را به انسان عطا کند. این مکاشفه، مکاشفه «خاص» نامیده می‌شود زیرا به قومی خاص (قوم اسرائیل) و توسط پیام‌آورانی خاص (انبیا در عهد عتیق و رسولان در عهد جدید) عطا می‌شود.

این مکاشفه همچنین «ماورای طبیعی» می‌باشد و در طی روندی که «الهام» نامیده می‌شود عطا می‌گردد. در شخصیت و کار عیسی مسیح کاملترین و عمده‌ترین مکاشفه دیده می‌شود.

کتابمقدس برای توضیح و تشریح مکاشفه خاص، اصطلاح «خدا سخن گفته است» را بکار می‌برد. ما براحتی برای برقراری ارتباط با یکدیگر سخن می‌گوییم و آنچه را که در ذهنمان می‌گذرد توسط کلمات بیان می‌کنیم. این امر در مورد خدا نیز که اشتیاق دارد فکر نامحدود خود را برای ما مکشوف نماید بیشتر صدق می‌کند. همانگونه که اشعیای نبی می‌گوید به همان اندازه که آسمان از زمین بلندتر است افکار او نیز از افکار ما بلندتر و عالیتر می‌باشد و تا زمانی که خدا به این افکار جامه کلمه نپوشاند قادر به شناخت آنها نخواهیم بود. بر بسیاری از انبیا «کلمه خدا نازل می‌گشت» تا اینکه بالاخره عیسی مسیح آمد و «کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد» (یوحنا ۱: ۱۴).

بهمین شکل پولس رسول به کلیسای قرنتس می‌نویسد: «زیرا که چون برحسب حکمت خدا جهان از حکمت خود بمعرفت خدا نرسید خدا بدین رضا داد که بوسیله جهالت موعظه ایمانداران را نجات بخشد». انسان نه توسط حکمت خود، بلکه توسط کلام خدا («بوسیله جهالت موعظه») و نه توسط عقل انسانی بلکه توسط مکاشفه الهی به شناخت خدا دست پیدا

می‌کند. خداوند همچنین به این علت خود را در مسیح قابل شناخت گردانید که مسیحیان بتوانند مطمئن و استوار نزد لادریون و اشخاص خرافه‌پرست بروند و به آنان آنچه را که پولس به آتنیها گفت بگویند: «آنچه را که شما ناشناخته می‌پرستید من به شما اعلام می‌نمایم.»

بسیاری از مناظراتی که بین علم و دین در گرفته است. از عدم درك این نکته ناشی می‌شود. روش تجربی عمدتاً در حوزه مذهب نامناسب است. معرفت علمی بوسیله مشاهده و آزمایش بدست می‌آید و با تلاش و تعمق بر روی داده‌هایی که بوسیله پنج حس جسمانی ما فراهم آمده‌اند، حاصل می‌گردد. اما هنگامی که ما در ساحت مابعدالطبیعه تحقیق می‌کنیم، هیچ داده‌ای بیواسطه قابل دسترسی نیست. خدا محسوس، مرئی و قابل شنیدن نمی‌باشد. با وجود این زمانی می‌رسد که او می‌خواهد سخن بگوید و بدنی را بر خود بگیرد که قابل لمس و دیدن باشد. بنابراین یوحنا نخستین رساله خود را با این ادعا آغاز می‌کند. «آنچه از ابتدا بود و آنچه شنیده‌ایم و بچشم خود دیده، آنچه بر آن نگریستیم و دستهای ما لمس کرد... و بشما خبر می‌دهیم.»

خدا عمل کرده است

خبر خوش مسیحیت تنها بیان این موضوع نیست که خدا سخن گفته است بلکه این خبر همچنین تأکید می‌کند که خدا عمل نموده است.

در هر دو زمینه بخاطر ماهیت نیاز انسانی، خدا نخستین قدم را برداشته است زیرا ما نه تنها جاهل و نادان هستیم بلکه گناهکار نیز می‌باشیم. بنابراین کافی نبود که خدا خود را مکشوف سازد تا جهالت ما را بردارد بلکه لازم بود عملی را نیز انجام دهد تا ما را از گناهانمان نیز نجات بخشد. او این عمل را از نخستین روزهای عهد عتیق آغاز نمود. خدا ابراهیم را از اور خواند و از او و اخلاش قومی عظیم پدید آورد، سپس آنان را از مصرهایی بخشید و در کوه سینا عهدی با آنان بست. آنگاه قوم را در بیابان بسوی سرزمین موعود هدایت کرد و آنان را بعنوان قوم خاص خود راهنمایی نمود و تعلیم داد.

اما همه این اعمال تدارکاتی بودند که زمینه را برای عمل بزرگتر او یعنی نجات در مسیح فراهم می‌ساختند. انسانها احتیاج داشتند که نه تنها از اسارت در مصر و تبعید در بابل رهایی یابند بلکه از اسارت در گناه نیز باید خلاصی می‌یافتند و عمدتاً بخاطر این امر بود که عیسی مسیح آمد و بعنوان نجات‌دهنده ظاهر شد.

«... و نام... او را عیسی خواهی نهاد زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید (متی ۱: ۲۱)»

«این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی بدنیآ آمد تا گناهکارانرا نجات بخشد». (اول تیموتاوس ۱: ۱۵)

«زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹: ۱۰).

او به شبانی می ماند که گوسفندی از گله او گم شده است و آنقدر به جستجوی خود ادامه می دهد تا او را بیابد.

مسیحیت مذهب نجات است و نیز مذهب خدایی که محبت می کند، در پی ما است و بخاطر دنیایی از گناهکاران گمگشته جان خود را فدا می کند. در مذاهب دیگر مضمونی که قابل مقایسه با این پیام مسیحیت باشد وجود ندارد.

واکنش انسان

خدا سخن گفته است خدا عمل نموده است. ثبت و نیز تعبیر و تفسیر این کلمات و اعمال الهی در کتابمقدس مکتوب است و این نوشته ها باقی مانده است تا بسیاری از آنها بهره مند گردند. تا زمانیکه انسانها به سخنان و اعمال خدا در محدوده تاریخ گذشته توجه می کنند، این اعمال و سخنان از ساحت تاریخ به حوزه تجربه در نخواهند آمد و از بطن صفحات کتابمقدس بدرون زندگی گام نخواهند گذاشت. خدا سخن گفته است اما آیا ما کلام او را شنیده ایم؟ خدا عمل نموده است اما از آنچه که او انجام داده است بما نیز نفعی رسیده است؟

آنچه که ما باید در کل این کتاب مورد بررسی قرار دهیم توضیح و تبیین همین مسئله می باشد. در این مرحله تنها باید به یک نکته توجه کنیم و آن اینست که ما باید جستجو کنیم. خداوند به جستجوی ما برآمده و همچنان ما را می جوید. ما نیز باید او را بجویم. در واقع مشاخره اصلی خدا با انسان اینست که او در جستجوی خدا نیست.

«خداوند از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهیم و طالب خدایی هست. همه روی گردانیده با هم فاسد شده اند. نیکوکاری نیست. یکی هم نی» (مزمور ۱۴: ۲ و ۳).

با وجود این عیسی وعده نمود: «بطلبید که خواهید یافت». اگر جستجو نکنیم هرگز نخواهیم یافت. شبان تا زمانی که گوسفند گمشده را نیافته است به جستجوی خود ادامه می‌دهد. زن تا سکه گمشده خود را نجوید به کنکاش خود ادامه می‌دهد. چرا باید از خودمان انتظار کمتر از این را داشته باشیم؟ مشتاقان خداوند، او را می‌یابند اما تنها هنگامی که به جستجوی او برآمده باشند.

ما باید با جد و جهد جستجو کنیم. امرسون می‌گوید: «انسان تا آخرین حد تنبلی که جرأت پذیرش آن را بخود بدهد، تنبل است». این مسئله بسیار جدی است و ما باید با غلبه بر تنبلی و لاقیدی خود ذهنمان را به کنکاش وابداریم. خداوند اشخاصی را که با موضوع سرسری و غیرجدی برخورد می‌کنند مدت مدیدی تحمل نخواهد نمود. او «جویندگان خود را جزا می‌دهد» (عبرانیان ۶:۱۱).

ما همچنین باید با فروتنی به جستجو پردازیم. اگر بی‌تفاوتی مانعی برای بعضیها باشد، غرور مانع بزرگتر و شایعتری می‌باشد که در اشخاص بچشم می‌خورد. ما باید درک کنیم که اذهان ما محدود و متناهی می‌باشند و اگر خدا خود را مکشوف نسازد، با تلاشهای خودمان قادر به شناخت او نیستیم. نمی‌خواهم بگویم که باید دست از تفکر عقلانی کشید. بلکه عکس این موضوع صحیح است. سراینده مزامیر به ما می‌گوید همانند اسب و قاطر که هیچ فهم ندارند نباشیم. باید از تفکرمان استفاده کنیم اما در ضمن باید محدودیتهای آن را نیز بپذیریم. عیسی گفت:

«ای پدر مالك آسمان و زمین ترا ستایش می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان پنهان داشتی و بکودکان مکشوف فرمودی.»

این یکی از دلایلی است که نشان می‌دهد که چرا عیسی کودکان را دوست می‌داشت. آنان تعلیم‌پذیر بودند و مغرور و خودستا و خرده‌گیر نبودند. ما احتیاج به ذهن باز، فروتن و پذیرنده کودکان داریم.

ما باید با صداقت جستجو کنیم. در برخورد با آنچه که مکاشفه خدا نامیده می‌شود، نه تنها غرور بلکه تعصب را نیز باید کنار بگذاریم. ذهنیت ما علاوه بر خصلت فروتنی باید باز و پذیرا نیز باشد. هر محقق آگاه است که اگر رهیافت و برخوردی پیشداورانه با موضوعی در پیش گرفته شود، احتمال خطرات بسیاری وجود خواهد داشت. با وجود این بسیاری از پژوهشگران در

حالیکه از قبل به ذهنیت خود شکل داده‌اند، به سراغ کتاب مقدس می‌آیند. اما وعده خدا تنها خطاب به جویندگان مشتاق می‌باشد. «و مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید مرا خواهید یافت» (ارمیا ۲۹: ۱۳). بنابراین باید تعصب و پیشداوری خود را بکناری بگذاریم و ذهن خود را برای پذیرش این امکان که مسیحیت ممکن است حقیقت داشته باشد باز نگاه داریم.

ما باید با فرمانبرداری جستجو کنیم. از بین شرایطی که برای جستجو لازم است این سخت‌ترین شرطی است که باید به آن گردن نهاد. در جستجوی خداوند نه تنها باید آماده باشیم که در افکارمان تجدید نظر کنیم، بلکه باید زندگی خود را نیز اصلاح کنیم و آن را تغییر دهیم. پیام مسیحیت در خود دعوت به یک مبارزه اخلاقی را دارد. اگر پیام آن صحیح است، پس مبارزه طلبی اخلاقی آن نیز باید مورد پذیرش قرار بگیرد. بنابراین خدا یک موضوع خاص برای موشکافیهای دقیق انسان نمی‌باشد. شما نمی‌توانید او را در پشت یک تلسکوپ یا میکروسکوپ قرار دهید و بگویید: «چقدر حیرت‌انگیز است!» خدا چنین نیست. او عمیقاً ما را منقلب و زیر و رو می‌کند. همین موضوع در مورد عیسی مسیح نیز صادق است. کارنگی سیمپسون^(۱) در کتاب خود تحت عنوان «حقیقت مسیح» چنین می‌نویسد:

«قصد ما این بود که او را از نظر عقلانی مورد بررسی قرار دهیم، اما در می‌یابیم که او ما را از نظر روحانی مورد بررسی قرار می‌دهد. نقشها عوض می‌شوند... ما ارسطو را مورد مطالعه قرار می‌دهیم و در نتیجه غنای فکری می‌یابیم. عیسی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم و از نظر روحانی به شکل عمیقی دچار آشفتگی می‌شویم... ناگزیر می‌گردیم بعضی از حالات اخلاقی درونی قلبی و ارادی را در رابطه با عیسی بپذیریم... شخص ممکن است از نظر عقلانی عیسی را بیطرفانه مورد مطالعه قرار دهد، اما با بیطرفی اخلاقی نمی‌تواند با او برخورد کند... ما باید وضعیت خودمان را مشخص کنیم. بدینگونه، برخورد گریزناپذیر ما با عیسی صورت می‌گیرد. ما در حوزه‌ای آرام و بی‌تلاطم مطالعه را در مورد او آغاز می‌کنیم، اما در عرصه دوئل تصمیم اخلاقی قرار می‌گیریم.»

عیسی هنگامی که با بعضی از یهودیان بی‌ایمان سخن می‌گفت منظورش همین نکته بود. «اگر کسی بخواهد اراده او را (اراده خدا را) بعمل آرد درباره تعلیم خواهد دانست که از خدا است یا آنکه من از خود سخن

می‌رانم.» وعده، صریح و روشن است. ما می‌توانیم بدانیم که عیسی مسیح حقیقت داشت یا دروغین بود و نیز می‌توانیم بدانیم که تعالیم او انسانی بودند یا الهی. اما این وعده در بردارنده یک شرط اخلاقی نیز می‌باشد. ما نه تنها برای ایمان داشتن بلکه برای اطاعت و فرمانبرداری نیز باید آمادگی داشته باشیم و باید خودمان را مهیا کنیم که هنگامیکه او اراده‌اش را بر ما مکشوف نمود، به آن گردن بنهیم.

من جوانی را بیاد می‌آورم که به ملاقات من می‌آمد. او بتازگی تحصیلاتش را به پایان رسانده بود و در لندن مشغول به کار شده بود. او دیگر به کلیسا نمی‌رفت و می‌گفت اعتراف به اصول ایمانی کلیسا برای او بمنزله ریاکاری می‌باشد و اعتقاد خود را از دست داده است. هنگامی که او گفته‌هایش را پایان رسانید به او گفتم: «اگر به مسائل تو پاسخ بدهم و از نظر عقلانی قانع بشوی آیا حاضری روش زندگی‌ات را عوض کنی؟» او لبخندی زد و چهره شرمنده‌ای بخود گرفت. مشکل اصلی او نه یک مشکل عقلانی بلکه مسئله‌ای اخلاقی بود.

بنابراین جستجوی ما باید در روح ادامه پیدا کند. باید لاقیدی و بی‌تفاوتی، غرور، تعصب و گناه را کنار بگذاریم و بدون توجه به نتایج حاصله خداوند را جستجو کنیم. در میان موانعی که بر شمردیم، دو مورد آخری یعنی تعصب عقلانی و خودرأیی اخلاقی، بزرگترین موانعی هستند که باید بر آنها چیره گشت. این هر دو بیانگر ترس می‌باشند و ترس بزرگترین خصم حقیقت است. ترس جستجوی ما را متوقف می‌سازد. ما می‌دانیم که یافتن خداوند و پذیرش عیسای مسیح می‌تواند تجربه‌ای مسئله‌ساز و پر درد سر باشد. این امر می‌تواند باعث شود که ما در مورد چشم‌اندازی که در مورد زندگی داریم تجدید نظر کنیم و برای کل زندگیمان طریق نوینی را در پیش بگیریم. و این ترکیبی از جبن و ترس عقلانی و اخلاقی می‌باشد که ما را مردد می‌سازد. ما نمی‌باییم زیرا جستجو نمی‌کنیم و جستجو نمی‌کنیم زیرا نمی‌خواهیم بیابیم و از این واقعیت هم بخوبی آگاهیم که طریق مطمئن بودن از اینکه چیزی را نخواهیم یافت اینست که جستجو نکنیم.

بنابراین، این احتمال را در نظر داشته باشید که ممکن است در خطا باشید. ممکن است مسیح حقیقت داشته باشد و اگر شما می‌خواهید جوینده‌ای فروتن، صادق و فرمانبردار در راه شناخت خدا باشید، بسراغ کتابی که ادعا می‌کند مکاشفه اوست بیایید. خصوصاً به سراغ اناجیل که

داستان زندگی عیسی مسیح در آنها می‌باشد بروید. فرصتی به او عطا کنید که با شما روبرو گردد و خودش را به شما اثبات نماید. با رضای خاطر آماده باشید که اگر خداوند شما را قانع نمود ایمان بیاورید و از او اطاعت کنید. چرا اناجیل مرقس و یوحنا را مطالعه نمی‌کنید؟ می‌توانید هر يك از آنها را در يك نشست بیکباره بخوانید و اجازه دهید که تأثیری کلی بر شما بر جای بگذارند. سپس می‌توانید آنها را به آهستگی بازخوانی کنید و هر روز يك فصل را مطالعه نمایید. قبل از اینکه مطالعه خود را آغاز کنید، می‌توانید چنین دعایی بکنید.

«خداوندا، اگر وجود داری (و من نمی‌دانم که وجود داری یا نه) و اگر می‌توانی این دعا را بشنوی (و نمی‌دانم که قادر به این کار هستی یا نه)، می‌خواهم بتو بگویم که من جوینده‌ای هستم که صادقانه در پی حقیقت هستم. اگر عیسی فرزند تو منجی جهان است، این امر را بمن نشان بده و اگر مرا قانع کنی، به او بعنوان منجی خود ایمان خواهم داشت و او را بعنوان منجی خود پیروی خواهم نمود».

هیچ کس نمی‌تواند چنین دعایی بکند و ناکام بماند. خدا به انسانها مقروض نمی‌ماند. او به هر جستجوی مشتاقانه‌ای احترام می‌گذارد و به همه جویندگان صادق پاداش می‌دهد. وعده مسیح صریح است. «بجوید و خواهید یافت».



فصل دوم ادعاهای مسیح

در فصل قبل متوجه شدیم که برای یافتن باید همواره جستجو کنیم ولی جستجوی خود را از کجا آغاز نماییم؟ یک مسیحی پاسخ می‌دهد که تنها نقطه شروع برای این جستجو شخصیت تاریخی عیسی ناصری می‌باشد. زیرا اگر خدا عمل نموده و سخن گفته است، این امر بشکل کامل و نهایی خود، در عیسی مسیح انجام پذیرفته است. موضوع اصلی در واقع این است: آیا نجار ناصری پسر خدا بود؟

چرا باید جستجوی خود را در مورد مسیحیت از شخصیت مسیح آغاز کنیم؟ این موضوع را نیز می‌توان با دو دلیل عمده توجیه نمود. نخستین دلیل اینست که مسیحیت واقعی در واقع یعنی خود مسیح. شخصیت و عمل مسیح صخره‌ای است که مذهب مسیحیت بر روی آن بنا شده است و اگر او همان کسی نباشد که خود اظهار می‌داشت و همچنین اگر او آنچه را گفته بود که برای انجامش آمده انجام نداده باشد، زیربنای مسیحیت از بین می‌رود و روبنای آن فرو می‌ریزد. مسیح را از مسیحیت بردارید، جوهر آن از دست می‌رود و در عمل چیزی باقی نمی‌ماند. مسیح مرکز و محور مسیحیت می‌باشد و مسایل دیگر جنبی هستند. در وهله اول ما نمی‌خواهیم در مورد جوهر فلسفه یا ارزش نظام عقیدتی و نیز کیفیت اخلاقیات او بحث کنیم موضوع اصلی ما اساساً شخصیت او است. او که بود؟

دلیل عمده دیگری که در مورد ضرورت انتخاب مسیح بعنوان نقطه شروع برای جستجوی ما وجود دارد اینست که اگر بتوان عیسی مسیح را بعنوان شخصیت منحصر بفرد الهی معرفی نمود، مسائل بسیاری حل خواهند گشت. اگر عیسی موجودی الهی باشد وجود خدا اثبات می‌شود و شخصیتش نیز مکشوف می‌گردد. همچنین سؤالاتی که در مورد وظیفه و سرنوشت انسان، زندگی پس از مرگ و نیز هدف و اقتدار عهد عتیق و معنای صلیب وجود دارند پاسخ می‌یابند زیرا عیسی در مورد این مسائل تعلیم داد و اگر او وجودی

الهی باشد تعالیم او حقیقت خواهند داشت.

بنابراین کنکاش ما باید با عیسی مسیح آغاز گردد و برای مطالعه در مورد او باید به اناجیل مراجعه کنیم. در اینجا نیازی نیست که این نوشته‌ها را بعنوان بخشی از کتب مقدس الهام شده بپذیریم بلکه کافیت آنها را بعنوان اسناد تاریخی، که بدون شك چنین نیز هستند، مورد بحث قرار دهیم. در اینجا مجال بحث در مورد سندیت تاریخی این نگارشات وجود ندارد و خواننده در این مورد می‌تواند به کتابهای دیگر مراجعه کند. در اینجا کافیت ذکر کنیم که نویسندگان این کتب اشخاصی مسیحی بوده‌اند و مسیحیان نیز اشخاص صادقی می‌باشند و نیز مضمون نوشته‌های آنان کاملاً واقعی و خاطرات شاهدان عینی بوده است. بهر حال، در فرصتی دیگر، این نگارشات را بعنوان گزارشاتی دقیق که در مورد زندگی و تعلیم عیسی می‌باشند، مورد بررسی قرار خواهیم داد. علاوه بر این، تحقیق خود را تنها بر اساس چند متن مبهم و مجزا انجام نخواهیم داد و بر روی مسائل بدیهی و پذیرفته شده نیز تکیه خواهیم نمود.

قصد ما اینست که به شواهدی که ثابت می‌کنند عیسی پسر خدا است نظم و ترتیب ببخشیم. ما تنها با این گفتار مبهم که او دارای الوهیت است راضی نمی‌شویم بلکه می‌خواهیم این امر را ثابت کنیم. ما ایمان داریم که تاکنون هیچکس چون او چنین رابطه عمیقی با خدا نداشته است. ما به او نه بعنوان خدا در هیئت انسان و نه بعنوان انسانی با خصوصیات الهی بلکه بعنوان انسان - خدا می‌نگریم. ما بر این باوریم که عیسی يك شخصیت تاریخی بود که دو طبیعت کامل و مجزای الهی و انسانی را نیز داشت و این دو طبیعت برای همیشه و بشکلی کامل در شخصیت او یکی شده‌اند. تنها در چنین حالتی او نه تنها شایسته تحسین، بلکه پرستش ما نیز می‌گردد.

شواهدی که در مورد الوهیت او وجود دارند حداقل سه نوع می‌باشند. این شواهد شامل ادعاهای مسیح، شخصیت او و نیز رستاخیز او از مردگان می‌باشند. هیچ کدام از این شواهد به تنهایی قطعی و نهایی نیستند ولی بشکل سه محور همگرا، ما را آشکارا بسوی يك نتیجه واحد رهنمون می‌سازند. نخستین دلیل، ادعاهای خود مسیح می‌باشند. اسقف ویلیام تمپل می‌گوید: «حال دریافته‌ایم مسیحی که در مورد وجود او مدرکی وجود ندارد، شخصیت خارق‌العاده‌ای است که ادعاهای شگفت‌انگیزی می‌کرد. این امر که ادعاها خود به تنهایی دلیل بر حقیقتی نیستند، صحیح می‌باشد ولی در این

ادعاها مسئله‌ای دیده می‌شود که نیاز به تبیین و توضیح دارد. برای وضوح بیشتر ما این ادعاها را به چهار قسمت تقسیم نموده‌ایم که به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

مسیح، مرکز و محور تعالیم خود

مشخصترین خصوصیت تعلیم مسیح اینست که او پیوسته در مورد خودش سخن می‌گوید. این امر صحیح است که او درباره پدر بودن خدا و ملکوت خدا نیز صحبت می‌نمود اما اضافه می‌کرد که او «فرزند» پدر می‌باشد و آمده است تا آغازگر و گشاینده ملکوت باشد. ورود به ملکوت خدا بستگی به واکنشی دارد که شخص نسبت به مسیح نشان می‌دهد. او حتی از اینکه ملکوت خدا را «ملکوت من» بنامد ابایی نداشت.

این حالت مرکزیت که عیسی در تعالیم خود برای خودش در نظر می‌گیرد، او را از دیگر معلمین بزرگ مذهبی جهان جدا می‌سازد. آنان خودشان را نادیده می‌گرفتند ولی مسیح به خود تعالی و برجستگی می‌بخشید. آنان انسانها را به طریقی که خود می‌رفتند، متوجه می‌ساختند و می‌گفتند «تا آنجا که من درك کرده‌ام. این طریق حقیقت است. از آن پیروی کنید». عیسی فرمود: «من راستی هستم، مرا پیروی کنید». هیچکدام از بنیانگذاران مذاهب بزرگ جرأت نکردند چنین چیزی بگویند. هنگامی که سخنان او را مطالعه می‌کنیم ضمیر اول شخص مرتباً توجه ما را به سوی خود جلب می‌کند. برای مثال به این آیات توجه کنید:

«من نان حیات هستم. کسیکه نزد من آید هرگز گرسنه نشود و هر که بمن ایمان آرد هرگز تشنه نگردد» (یوحنا ۶: ۳۵).
 «من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد» (یوحنا ۸: ۱۲)

«من قیامت و حیات هستم. هر که بمن ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و بمن ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵ و ۲۶).

«من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید» (یوحنا ۱۴: ۶).

«بیاید نزد من ای تمام زحمت‌کشان و گران‌باران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید...» (متی ۱۱: ۲۸ و ۲۹).

آن سؤال اساسی که بخش نخست تعلیم او عنوان می‌کند این است «شما مرا که می‌دانید؟» او تأکید می‌کرد که ابراهیم شادی کرد که روز او را ببیند، موسی در مورد او نوشته بود، و کتب مقدسه بر او شهادت می‌داد و سه بخش مختلف عهد عتیق - یعنی شریعت، کتب انبیا و دیگر نوشته‌ها - در مورد او بودند.

لوقا دیدار عیسی از کنیسه زادگاه خود ناصره را بشکلی مهیج و با جزئیات شرح می‌دهد. به او طوماری از عهد عتیق داده می‌شود و او برای قرائت آن برمی‌خیزد. متنی را که او قرائت نمود اشعیا ۶۱:۱-۲ بود:

«روح یهوه خداوند بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته‌دلان را التیام بخشم و اسیران را برستگاری و محبوسان را بازادی ندا کنم. و تا از سال پسندیده خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.»

در حالیکه نگاه همه حاضران در کنیسه به او دوخته شده بود عیسی طومار را پیچید و آنرا به خادم کنیسه سپرد و نشست. سپس او با این کلمات حیرت‌انگیز سکوت را شکست: «امروز این نوشته در گوشه‌های شما تمام شد.» عبارتی دیگر «اشعیا درباره من نوشته است.»

با چنین طرز نگرشی نسبت به خویشان، غیرمنتظره نیست که او مردم را بسوی خود بخواند. در واقع گفته او نه يك دعوت بلکه يك حکم و فرمان می‌باشد. او می‌گوید: «بیایید نزد من» و «مرا پیروی کنید.» اگر انسانها فقط باید به نزد او بیایند او نیز به آنها وعده می‌دهد که بارهای جانی گرانبار را بردارد، گرسنه را سیر کند و تشنگی وجودی تشنه را فرو بنشانند. بعلاوه پیروان او باید از او پیروی نموده و نزد دیگران به او اعتراف کنند. شاگردان عیسی به آنچنان درکی رسیده بودند که به او حق می‌دادند که چنین ادعاهای مطلق و مقتدرانه‌ای را داشته باشد و پولس و پطرس و یعقوب و یهوذا از اینکه در نامه‌های خود، خویشان را «غلامان» او بخوانند مشعوف می‌شدند.

علاوه بر این، او خود را به معاصرانش، بعنوان هدف ایمان و محبتشان معرفی نمود. انسان باید به خدا ایمان داشته باشد در حالیکه عیسی از انسانها می‌خواهد که به او ایمان داشته باشند «آنکه به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودانی دارد.» اگر نخستین وظیفه انسانها ایمان به او باشد، ایمان نداشتن به او گناهی بزرگ محسوب می‌شود.

از سوی دیگر نخستین و بزرگترین حکم عهد عتیق اینست که باید خدا را با تمامی قلب و جان و فکر محبت نمود. با وجود این عیسی بیباکانه، عالیتین محبت انسانی را نسبت به خود طلب می‌کند. او فرمود: هر کس پدر، مادر، پسر یا دختر خود را بیش از او دوست داشته باشد لایق او نباشد. در واقع او برای قابل درک نمودن مفهوم مقایسه خود واضحترین شکل بیان تضاد در زبان عبری را بکار می‌گیرد: «اگر کسی نزد من آید و پدر و مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران حتی جان خود را نیز دشمن ندارد شاگرد من نمی‌تواند بود» (لوقا ۱۴: ۲۶).

عیسی آنقدر در مورد نقش محوری خود در نقشه خدا اعتقاد داشت که قول داد پس از بازگشتش به آسمان، دیگری را که باید جای او را بگیرد بفرستد. منظور او روح القدس بود. نامی که عیسی در مورد روح القدس بکار می‌گرفت، تسلی‌دهنده بود که به یونانی به آن «paraclete» گفته می‌شود. این واژه يك اصطلاح حقوقی است و به معنای وکیل مدافع یا مشاور می‌باشد که امر دفاع از شخص را بعهدہ دارد. این وظیفه روح القدس است که جهان را به حقانیت عیسی متقاعد نماید. عیسی گفت: «او بر من شهادت خواهد داد.» (یوحنا ۱۵: ۲۶). و نیز «او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و بشما خبر خواهد داد» (یوحنا ۱۶: ۱۴). بنابراین، شهادت روح القدس به جهان و نیز مکاشفه‌ای که به کلیسا عطا می‌کند، هر دو در مورد عیسی مسیح می‌باشد.

در يك مورد دیگر که مرکزیت و نقش محوری مسیح در آن بشکلی عجیب و واضح آشکار می‌گردد، عیسی پیش‌گویی می‌کند «و من اگر از زمین بلند کرده شوم همه را بسوی خود خواهم کشید.» او می‌دانست که صلیب جاذبه‌ای اخلاقی برای انسانها خواهد داشت. آنان در وهله اول نه بسوی خدا و کلیسا و نه بسوی حقیقت و عدالت بلکه بسوی عیسی جذب می‌شوند. در حقیقت آمدن بسوی عیسی، بمعنای آمدن بسوی همه این مفاهیمی که برشمرديم نیز می‌باشد.

مشخصه قابل ذکرى که تعلیم مسیح با تأکید اصلی‌اش بر روی نقش محوری و مهم مسیح دارد اینست که توسط کسی تعلیم داده می‌شد که خود بر فروتنی و خواری تأکید می‌کرد. او شاگردان خود را بغاظر خودپرستی‌شان سرزنش می‌نمود و از تمایل آنان در حصول به ارج و بزرگی ناخرسند بود. آیا او به آنچه که موعظه می‌کرد عمل می‌نمود؟ او بچه کوچکی را در آغوش

گرفت و او را بعنوان نمونه‌ای برای شاگردان، معرفی نمود. آیا او در مورد خودش معیار دیگری بکار می‌گرفت؟

ادعاهای صریح مسیح

عیسی عمیقاً ایمان داشت که او همان مسیحی است که عهد عتیق پیشگویی کرده بود. و آمده بود تا پادشاهی خدا را که توسط انبیای دورانهای مختلف پیشگویی شده بود، برقرار سازد.

مهم است در نظر داشته باشیم که نخستین کلمه‌ای که او در خدمت عمومی خود بکار گرفت واژه «تمام شد» است و نخستین جمله‌ای که ادا نمود جمله «وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است» می‌باشد. عیسی واژه «پسر انسان» را در مورد خود بکار می‌گرفت که يك لقب پذیرفته شده مسیحایی بود و مستقیماً از یکی از رویاهای دانیال نبی گرفته شده بود. او همچنین هنگامیکه از سوی کاهن اعظم با لحنی تحریک‌آمیز مورد سؤال قرار گرفت لقب پسر خدا را نیز که بطور خاص از مزموّر ۲ آیه ۷ گرفته شده در مورد خود پذیرفت. او مأموریت خود را در پرتو مطالبی که در مورد خادم رنج کشیده در صحیفه اشعیای نبی وجود دارد، تفسیر نمود. نخستین قدم او در تعلیم دوازده شاگردش در قیصریه فیلیپی، به واقعه اعتراف ایمان شمعون پطرس در مورد مسیح بودن او منجر گردید. دیگران تصور می‌کردند که او شاید یکی از انبیا باشد ولی پطرس در مورد او به‌شناخت عمیقتری دست‌یافته بود و پی برده بود که او همان یگانه کسی است که انبیا به او اشاره کرده‌اند. او دیگر تنها يك اشاره‌گر و راهنما نبود بلکه مقصدی بود که همه راهنماها به او اشاره داشتند.

کل خدمت عیسی آکنده از آگاهی عمیقی در مورد تحقق بخشیدن به وعده‌های الهی بود. او یکبار در خلوت به شاگردان خود گفت: «خوشا بحال چشمانی که آنچه شما می‌بینید می‌بینند. زیرا بشما می‌گویم بسا انبیا و پادشاهان می‌خواستند آنچه شما می‌بیند بنگرند و ندیدند و آنچه شما می‌شنوید بشنوند و نشنیدند» (لوقا ۱۰: ۲۳ و ۲۴).

اما ادعاهای صریحی را که هم‌اکنون مورد بررسی قرار می‌دهیم نه به مقام مسیحایی او، که بر الوهیت او مربوط می‌باشند. او بیشتر از آنکه ادعا کند که مسیح است، ادعای پسر خدا بودن را دارد. و این امر بیانگر رابطه منحصر بفرد و جاودانیتی است که او با خدا داشت و ما سه نمونه از این ادعاها را در اینجا ذکر می‌کنیم.

نخست رابطه او با خدا آنقدر صمیمانه و نزدیک بود که او پیوسته از خدا بعنوان «پدر» نام می‌برد. حتی هنگامی که پسری دوازده ساله بود، والدینش را بخاطر غیرت آتشی‌نی که برای امور پدرآسمانی خود داشت حیرت‌زده می‌ساخت. و سپس او چنین سخنانی را بر زبان می‌آورد:

«پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم» (یوحنا ۵:۱۶)

«من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰:۳۰).

«من در پدر هستم و پدر در من است» (یوحنا ۱۴:۱۰ و ۱۱).

این درست است که او خود به شاگردان تعلیم می‌داد که خدا را پدر خود بدانند، اما فرق بسیاری بین مقام فرزندی مسیح و ما وجود دارد و او خود ما را مجبور می‌سازد که این تفاوت را بپذیریم. برای او خدا «پدر من» بود. او همچنین به مریم مجدلیه گفت: «نزد پدر خود و پدر شما می‌روم» (یوحنا ۲۰:۱۷). او نمی‌توانست بگوید «نزد پدر ما می‌روم».

این آیات تماماً از انجیل یوحنا برگرفته شده‌اند اما رابطه منحصر بفرد عیسی با خدا توسط خود او در متی ۲۷:۱۱ نیز بیان شده است.

«پدر همه چیز را بمن سپرده است و کسی پسر را نمی‌شناسد بجز پدر و نه پدر را هیچکس می‌شناسد غیر از پسر و کسیکه پسر بخواهد بدو مکشوف سازد».

این امر که عیسی حقیقتاً مدعی وجود چنین رابطه بسیار نزدیکی با خدا بود، از خشم و غضبی که در میان یهودیان برمی‌انگیخت تأیید می‌شود. یهودیان می‌گفتند: «او خودش را پسر خدا ساخته است» (یوحنا ۷:۱۹) هویت و ذات او آنچنان به خدا نزدیک بود که برای او یکی انگاشتن طرز برخورد انسانها با او و با خدا، امری طبیعی بود.

بنابراین:

شناختن او به معنای شناختن خدا بود (یوحنا ۸:۱۹).

دیدن او بمعنای دیدن خدا بود. (یوحنا ۷:۱۴ و ۹ و ۱۲:۴۵)

ایمان داشتن به او بمعنای ایمان داشتن به خدا بود. (یوحنا ۱۲:۴۴ و

۱:۱۴)

پذیرفتن او بمعنای پذیرفتن خدا بود. (مرقس ۹:۳۷)

دشمنی با او بمعنای دشمنی با خدا بود. (یوحنا ۱۵:۲۳)

حرمت گذاشتن به او به معنای حرمت گذاشتن به خدا بود. (یوحنا ۲۲:۵)

اینها برخی از ادعاهای کلی‌ای هستند که عیسی در مورد رابطه خاص خود با خدا مدعی آنها شده بود. او همچنین دو ادعای صریحتر نیز کرده است. اولی در انتهای باب هشتم انجیل یوحنا ذکر شده است. در مناظره‌ای که عیسی با یهودیان داشت، گفت: «آمین آمین بشما می‌گویم اگر کسی کلام مرا حفظ کند موت را تا به ابد نخواهد چشید.» این گفته برای یهودیانی که از او انتقاد می‌کردند بسیار ثقیل بود. آنان با لحنی سرزنش‌آمیز به او گفتند: «ابراهیم و انبیاء مردند... آیا تو از پدر ما ابراهیم که مرد بزرگتر هستی... خود را که می‌دانی؟»

عیسی پاسخ داد: «پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند.» یهودیان بیش از پیش دچار حیرت شدند: «هنوز پنجاه سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟»

و عیسی با یکی از غیرقابل درکترین ادعاهایی که تاکنون نموده بود، به آنان پاسخ داد: «آمین آمین بشما می‌گویم که پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم.»

و آنگاه یهودیان سنگها برداشتند تا او را سنگسار کنند.

شریعت موسی در مورد عمل کفرگویی مجازات سنگسار شدن را مقرر داشته بود. در وهله اول شخص ممکن است تعجب کند که در سخنان عیسی چه چیز کفرآمیزی وجود دارد. البته ادعای اینکه او قبل از ابراهیم حیات داشته، وجود دارد. او بارها این ادعا را نموده بود او از آسمان پایین آمده و از سوی پدر فرستاده شده بود. ولی می‌شد این ادعا را نیز کفر نپنداشت و بشکلی از آن چشم‌پوشی نمود. باید قدری بیشتر در این مورد تعمق کنیم و باید توجه داشته باشیم که عیسی نگفته بود «قبل از آنکه ابراهیم باشد من بودم.» بلکه گفت «من هستم.» بنابراین این ادعا بمعنای آن بود که عیسی از ازل و قبل از ابراهیم نیز وجود داشته است. اما حتی این موضوع نیز مسئله اصلی نبود. در عبارت «من هستم» چیزی بیشتر از ادعای ازلی بودن وجود دارد و صریحاً ادعای الوهیت می‌شود. «من هستم» نامی الهی است که یهوه بوسیله آن خود را در بوته مشتعل بر موسی مکشوف نمود. «هستم آنکه هستم... و به بنی اسرائیل چنین بگو هستم مرا نزد شما فرستاد.» عیسی این نام الهی را کاملاً بخود منسوب کرد و یهودیان نیز بخاطر این امر سنگها

برداشتند تا کفرگویی او را مجازات کنند.

دومین ادعای صریح در مورد الوهیت او پس از رستاخیزش از مردگان دیده می‌شود. (اگر برای يك لحظه بپذیریم که رستاخیز انجام گرفته است). یوحنا می‌نویسد (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۹) که در یکشنبه بعد از رستاخیز هنگامی که عیسی در بالاخانه بر شاگردان ظاهر شد، تومای شکاک نیز در جمع آنان حضور داشت. عیسی به توما گفت که زخمهای او را لمس کند و توما که حیران و متعجب گشته بود، فریاد زد «خداوند من وای خدای من.» عیسی این گفته را پذیرفت و توما را نه بخاطر پرستش او بلکه بواسطه بی‌ایمانی‌اش توبیخ نمود.

ادعاهای غیرصریح مسیح

ادعاهای غیرصریح مسیح در مورد الوهیتش نیز به همان اقتدار ادعاهای صریح او اقامه می‌گردند و دلایلی را که می‌توان از خدمت او نتیجه گرفت به اندازه بیانات صریح او در مورد شخصیتش روشن‌گرند. در موقعیتهای گوناگون او عملکردهایی را از خود نشان داد که بطور خاص متعلق به خداوند می‌باشند که چهار مورد از این عملکردها را بررسی خواهیم نمود.

نخستین مورد ادعای او در مورد آمرزش گناهان می‌باشد. در دو موقعیت گوناگون عیسی گناهکاران را بخشید. در يك مورد شخص مفلوجی توسط دوستانش به نزد عیسی آورده شد و آنان این شخص را بر تخت خود از سقف فرو هشتند. عیسی دریافت که نیاز این شخص اساساً يك نیاز روحانی می‌باشد و با گفتن «فرزند من گناهان تو آمرزیده شد.» جمعیت را متحیر ساخت.

مورد دوم نیز در مورد زنی که بعنوان شخصی فاسدو گناهکار شناخته می‌شد اعلان آمرزش گناهان صورت می‌گیرد. هنگامی که عیسی درخانه يك فریسی شام می‌خورد این زن به نزد او آمد و پاهای او را با اشکهای خود شست و با موهای خود خشکانید و سپس پاهای او را بوسید و با عطر تدهین نمود. و عیسی به او گفت: «گناهان تو آمرزیده شد.»

در هر دو مورد ناظران متعجب شدند و پرسیدند «او کیست؟ این کفرگویی چیست؟ چه کسی بجز خدا می‌تواند گناهان را بیامرزد؟» این سؤالات بجا بودند. ما می‌توانیم خطاهایی را که دیگران نسبت به ما مرتکب شده‌اند ببخشیم اما گناهی را که نسبت به خدا مرتکب می‌شویم تنها خود او می‌تواند ببخشد.

دومین ادعای غیرصریح مسیح در مورد الوهیتش، ادعای «بخشیدن حیات» بود. او خودش را «نان حیات» «حیات» و «قیامت و حیات» خطاب می‌کرد. او وابستگی پیروانش را به خود به وابستگی شاخه‌های مو به تانک تشبیه نمود که غذای خود را از تانک دریافت می‌دارند. او به زن سامری «آب حیات» عطا کرد و به جوان متمول حکمران وعده داد که اگر او را پیروی نماید به او حیات جاودان عطا خواهد نمود. او خود را شبان نیکو نامید که نه تنها زندگی خود را در راه گوسفندان می‌نهد بلکه به آنان حیات نیز می‌بخشد. او اظهار داشت که خدا او را بر هر بشری قدرت داده است و به هر کسی که خدا به او داده است، حیات خواهد بخشید. «پسر به هر که بخواهد حیات عطا می‌کند». این کلمات آنقدر واضح بودند که شاگردانش حقیقت آنها را بروشنی درک کردند. ترك نمودن او غیرممکن بود. پطرس گفت: «نزد که برویم، کلمات حیات جاودان نزد توست.»

حیات يك معما است. چه در مورد حیات جسمانی و چه در مورد حیات روحانی، ذات و سرمنشأ حیات ناشناخته است. ما نمی‌توانیم آن را تعریف کنیم و نیز نمی‌توانیم بگوییم که از کجا سرچشمه گرفته است و تنها می‌توانیم آن را يك عطای الهی بدانیم. و این همان عطایی است که عیسی ادعای بخشیدن آن را دارد.

سومین ادعای غیرصریح مسیح در مورد الوهیتش این بود که او «حقیقت را تعلیم می‌دهد.» و نه تنها حقایقی که او تعلیم می‌داد بلکه بیشتر روش صریح و جزمی او در تعلیم حقایق، توجه ما را بخود جلب می‌کند. معاصران او عمیقاً تحت تأثیر حکمت او قرار گرفته بودند.

«از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که باو عطا شده است... مگر او نجار نیست؟» (مرقس ۳:۶ و ۴).

«این شخص هرگز تعلیم نیافته چگونه کتب را می‌داند» (یوحنا ۷:۱۵).

اما آنان بیشتر تحت تأثیر اقتدار او قرار گرفته بودند.

«هرگز کسی مثل این شخص سخن نگفته است» (یوحنا ۷:۴۶).

«زیرا که کلام او با قدرت می‌بود» (لوقا ۴:۳۲).

«و چون عیسی این سخنان را ختم کرد آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند. زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می‌داد و نه مثل کاتبان» (متی ۷:۲۸ و ۲۹).

اقتدار او چون کاتبان نبود. همچنین مانند انبیاء نیز نبود. کاتبان هرگز بدون ذکر مأخذ تعلیم نمی‌دادند. انبیاء نیز با اقتدار یهوه سخن می‌گفتند. اما عیسی ادعا می‌کرد که با اقتدار خودش سخن می‌گوید. فرمول او این نبود «بنا بر این خداوند می‌گوید». بلکه او می‌گفت «آمین آمین من بشما می‌گویم» این درست است که او آموزه و تعلیم خود را نه متعلق به خود بلکه متعلق به پدری می‌دانست که او را فرستاده است، ولی با این وجود او خود را چنان وسیله بیواسطه‌ای از مکاشفه الهی می‌دانست که قادر بود با اطمینان و اقتدار شخصی سخن بگوید او هرگز مردد و دو دل نبود و سخن خود را نیز پس نمی‌گرفت. او نیازی نداشت تا تناقض‌گویی کند یا از گفته‌اش عقب بنشیند و آن را تعدیل و اصلاح کند. او کلمات صریح و روشن خدا را می‌گفت: «کسی را که خدا فرستاده است به کلام خدا تکلم می‌کند». او آینده را با یقین کامل پیشگویی نمود. احکام اخلاقی مطلق را صادر کرد «دشمنان خود را محبت نمایید». «در اندیشه فردا مباشید». «حکم مکنید تا بر شما حکم مشود». او وعده‌هایی داد که در تحقق آنها هیچ شکی نداشت. «سوال کنید که بشما داده خواهد شد.» او خاطرنشان ساخت که کلمات او مانند شریعت ابدی می‌باشند و هرگز ضایع نخواهند شد. او به شنوندگان خود هشدار داد همانطوریکه سرنوشت قوم اسرائیل به واکنشی که آنان به کلام یهوه نشان دادند بستگی داشت، سرنوشت آنان نیز به واکنشی که نسبت به کلام او نشان می‌دهند، بستگی دارد.

چهارمین ادعای غیرصریح مسیح ادعای «داوری بر جهان» می‌باشد. این ادعا شاید خارق‌العاده‌ترین گفته او باشد. بسیاری از مثل‌های او اشاره به این دارند که او در انقضای عالم رجعت خواهد نمود و روز نهایی داوری تا بازگشت او به تعویق خواهد افتاد. او خود مردگان را بر خواهد خیزانید و همه ملل در حضور او جمع خواهند شد. او بر اریکه جلال خود جلوس خواهد نمود و داوری از سوی پدر به او واگذار خواهد شد. آنگاه او انسانها را از یکدیگر جدا خواهد کرد همانطوریکه يك شبان میشها را از بزها جدا می‌کند و از بعضی دعوت خواهد شد که بیایند و وارث ملکوتی گردند که از بنیان عالم برای ایشان مهیا شده بود. دیگران نیز این سخنان هراسناک را خواهند شنید. «ای ملعونان از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است» (متی ۲۵: ۴۱).

عیسی بر جهان داوری خواهد نمود و محک داوری او نیز برخوردار

است که انسانها نسبت به او در رفتارشان با «برادران» او داشته‌اند. همچنین واکنش انسانها نسبت به کلام او نیز عامل دیگری در این داوری خواهد بود. کسانی که به او نزد انسانها اقرار کنند، او نیز به آنان نزد پدر اقرار خواهد نمود. و کسانی نیز که او را انکار کنند او نیز آنان را انکار خواهد نمود. در واقع در روز آخر برای اینکه يك انسان از ورود به ملکوت محروم گردد، تنها کافیت عیسی بگوید: «هرگز شما را نشناختم» (متی ۷: ۲۳).

مشکل است که در مورد عظمت این ادعا اغراق نماییم. تصور کنید يك خادم خدا به اعضای کلیسای خود چنین بگوید «با دقت به سخنان من گوش فرا دهید زیرا سرنوشت ابدی شما بستگی به این امر دارد. من در پایان عالم باز خواهم گشت و بر شما داوری خواهم نمود. سرنوشت شما به اطاعت شما از کلام من بستگی دارد». چنین واعظی مدت مدیدی از چشم پلیس یا روانپزشک دور نخواهد ماند.

ادعاهای عملی مسیح

در اینجا معجزات عیسی را مورد بررسی قرار می‌دهیم که ادعاهای عملی او محسوب می‌شوند.

در این قسمت، مجال بحث طولانی در مورد امکان و هدف معجزات وجود ندارد. کافیت تنها خاطرنشان سازیم که در مورد ارزش معجزات مسیح بیشتر از آنکه ارزش ماورای طبیعی آنها مطرح باشد اهمیت روحانی‌شان مورد نظر است. آنها «آیات» و «نشانه‌ها» هستند. این معجزات هرگز جنبه خودخواهانه نداشتند و بدون معنی و مفهوم نیز نبودند. معجزات برای خودنمایی و یا بعنوان ابزاری که اشخاص را مجبور به اطاعت سازند، بکار گرفته نمی‌شدند. این معجزات بیشتر از آنکه نمایشگر قدرتی طبیعی و جسمانی باشند بیانگر اقتداری اخلاقی بودند. آنها در واقع مثلثای عملی عیسی بودند و به ادعاهای او تجسم می‌بخشیدند. اعمال او کلمات او را به نمایش در می‌آوردند.

یوحنا این امر را بروشنی درک می‌کرد. انجیل او حول شش یا هفت معجزه منتخب شکل گرفته است. (یوحنا ۲۰: ۳۰ و ۳۱) و هرکدام از معجزات هم یکی از ادعاهای «من هستم» عیسی را در پی خود دارند. نخستین معجزه تبدیل آب به شراب بود که در يك مجلس عروسی در قانای جلیل انجام گرفت. یوحنا به ما می‌گوید که قدحهای سنگی «برحسب تطهیر یهود» در آنجا

گذاشته شده بودند. این سر نخی است که ما در پی آن هستیم. مانند چاه یعقوب در باب چهارم انجیل یوحنا، آب در عهد عتیق در جشنها بعنوان نشانه فراوانی در نظر گرفته شده بود. در مذهب عیسی این نقش را شراب داشت. همانطور که عیسی آب را تبدیل به شراب نمود انجیل نیز شریعت را به سطح والاتری ارتقا می‌داد. این معجزه، این ادعا را که او شایستگی برقراری نظم نوین را دارد تأیید می‌نمود. او مسیح بود همانطور که به زن سامری گفت: «من... او هستم.»

به همان طریق، غذا دادن او به پنجهزار نفر نیز بیانگر این ادعای او بود که عیسی گرسنگی قلب انسانها را رفع می‌کند. او گفت: «من نان حیات هستم». کمی بعد از آن، قبل از اینکه عیسی چشمان کور مادرزادی را بگشاید گفت: «من نور جهان هستم». اگر او می‌توانست به شخصی کور بینایی بخشد، پس می‌توانست چشمان انسانها را بگشاید تا خدا را ببینند و او را بشناسند. و بالاخره او شخصی بنام ایلعازر را که چهار روز از مرگ او می‌گذشت، زنده کرد و ادعا نمود «من قیامت و حیات هستم». او شخص مرده‌ای را از مردگان برخیزانیده بود. این يك نشانه بود. حیات بدن نماد و مظهر حیات روحانی بود. مسیح می‌توانست برای ایماندار، حیات قبل از مرگش و قیام و رستاخیز او پس از مرگش باشد. همه این معجزات مثلهایی هستند که گرسنگی و نابینایی و مرگ روحانی انسانها را بیان می‌کنند و نشان می‌دهند که تنها مسیح می‌تواند انسانها را سیر کند، به آنان بینایی بخشد و آنان را برای حیاتی جدید برخیزاند.

خاتمه

غیرممکن است که این ادعاها را از تعالیم نجار ناصری حذف کنیم. همچنین نمی‌توان گفت که این ادعاها توسط نویسندگان اناجیل جعل شده‌اند و یا ناآگاهانه در مورد آنها مبالغه شده است. این سخنان بشکل گسترده و مکرر در اناجیل مختلف دیده می‌شوند و نمای کلی آنها، آنچنان مُسجم و هماهنگ است که نمی‌توان آنها را محصول خیال و تصور دانست.

این ادعاها وجود دارند. آنها بخودی خود شواهدی نیستند که الوهیت را ثابت کنند. ممکن است این ادعاها نادرست باشند اما باید توضیحی برای آنها وجود داشته باشد. اگر عیسی در مورد یکی از مهمترین موضوعات تعلیمش - یعنی شخصیت خودش کاملاً در اشتباه بوده باشد، دیگر نمی‌توانیم

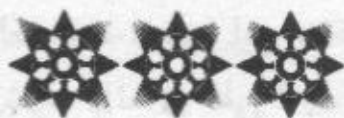
او را بعنوان معلمی بزرگ پذیریم. بسیاری از محققین معتقدند که عیسی «مگالومانیا» یا جنون خویش بزرگ‌پنداری داشته است. پ. فورسایت در مورد او می‌گوید:

«چنین ادعاهایی در يك شخص عادی می‌تواند بعنوان نوعی خودپرستی که به جنون خویش بزرگ‌پنداری و خیمی منتهی شده است، تلقی گردد.»

سی. اس. لوییس در کتاب «معجزات» خود می‌نویسد:

«ناسازگاری عمیقی که بین صحت و عمق و نیز کمال و معقولیت تعالیم اخلاقی او از یکسو و نیز فرض ابتلای او به جنون خود بزرگ‌پنداری و خیم از سوی دیگر وجود دارد، هرگز بشکل قانع‌کننده‌ای رفع نمی‌شود مگر اینکه او واقعاً خدا باشد.»

آیا او يك شاید زیرك بود؟ آیا برای اینکه انسانها را پیرو افکار خود سازد، آن اقتدار الهی را که هرگز دارا نبود به خود منسوب نمود؟ باور کردن این سخنان مشکل است. در عیسی نوعی بی‌ریایی و صداقت دیده می‌شود. او از وجود ریا در دیگران متنفّر بود و خود بسیار بی‌ریا و صادق بود. بنابراین آیا او صادقانه دچار اشتباه شده بود؟ آیا در مورد خود دچار يك توهم جدی گشته بود؟ این فرضیه برای خود طرفدارانی دارد اما بنظر می‌رسد که پیروان این نظریه دچار توهم بزرگتری هستند. عیسی از خود رفتار نابهنجاری را که در افراد متوهم دیده می‌شود، نشان نداد. شخصیت او ادعاهای او را ثابت می‌کند و ما در پرتو همین دیدگاه‌ها بررسی خود را دنبال خواهیم نمود.



فصل سوم خصوصیات مسیح

سالها پیش، از شخص جوانی که آشنایی دورادوری با او داشتم نامه‌ای دریافت کردم. او نوشته بود: «من هم‌اکنون به کشف بزرگی نائل شده‌ام. خدای قادر مطلق دو پسر داشت. عیسی مسیح اولین و من دومین پسر او هستم» من نگاهی به نشانی پاکت نامه او انداختم. او این نامه را از يك بیمارستان معروف امراض روانی بمن نوشته بود.

یقیناً اشخاص بسیاری وجود دارند که ادعای عظمت و الوهیت می‌کنند. در بیمارستانهای امراض روانی اشخاص متوهم و نامتعادلی وجود دارند که ادعا می‌کنند ژولیوس سزار، نخست‌وزیر، امپراطور ژاپن یا عیسی مسیح می‌باشند. اما هیچکس سخن آنان را باور نمی‌کند و بجز خودشان کسی فریب نمی‌خورد. آنان احتمالاً بجز تعدادی بیمار هم‌اتاقی، پیرو دیگری ندارند. آنان چون بنظر می‌رسد که آنچه ادعا می‌کنند نیستند، قادر به قانع نمودن دیگران نیز نمی‌باشند. شخصیت آنان ادعاهایشان را ثابت نمی‌کند.

در حالیکه اعتقاد مسیحیان در مورد مسیح عمیقاً پایه در این حقیقت دارد که او آنچه را که می‌گفت انجام می‌داد و هیچ تفاوتی بین اعمال و سخنان او وجود نداشت. یقیناً برای اثبات چنین ادعاهایی شخصیت خارق‌العاده‌ای مورد نیاز است و ما ایمان داریم که او دارای چنین شخصیتی بود. ادعاهای او منحصر بفرد بودند. شخصیت او نیز یگانه و منحصر بفرد بود. جان استوارت میل در مورد او می‌نویسد:

«شخصیت منحصر بفردی که بیشتر از آنکه با اسلاف خود تفاوت داشته باشد، از پیروان خود متمایز است.»

کارنگی سیمپسون می‌نویسد:

«ما بنا بر يك حس غریزی نمی‌توانیم او را در کنار دیگران قرار دهیم. هنگامی که نام او را در فهرستی مشاهده می‌کنیم که با نام کنفوسیوس آغاز شده و با گوته

پایان گرفته است، احساس می‌کنیم که این نوع طبقه‌بندی علاوه بر اینکه ناقض راست‌کیشی می‌باشد، همچنین چیزی ناشایست نیز در خود دارد. عیسی جزو گروه بزرگان جهان نیست. می‌توانید در مورد اسکندر کبیر، چارلز کبیر و ناپلئون سخن بگویید... ولی عیسی از آنها جداست. او تنها عظیم‌الشان و کبیر نیست بلکه یگانه است. او بسادگی عیسی است و نمی‌توان چیزی به آن اضافه کرد... او در ورای تحلیلهای ما قرار دارد. او ما را در مورد قوانین حاکم بر طبیعت بشری دچار سردرگمی می‌سازد و مجبورمان می‌سازد تا نگرش انتقادی خود را نسبت به او نفی کنیم. او روانهای ما را بیدار می‌کند. چارلز لمب می‌گوید: «اگر شکسپیر وارد این اتاق می‌شد، همه ما برای دیدار او از جا بلند می‌شدیم اما اگر عیسی وارد می‌شد همه ما باید بر زمین می‌افتادیم و بر لبه ردای او بوسه می‌زدیم.»

ما باید توجه داشته باشیم که عیسی در مقوله اخلاقی خاصی به تنهایی ایستاده است. پذیرش این امر که «بزرگترین انسانی است که تا بحال زیسته است». ما را راضی نمی‌کند. ما نمی‌توانیم در مورد عیسی با تطبیق و قیاس و یا حتی بوسیله واژه‌های مبالغه‌آمیز سخن بگوییم. برای ما نه مسئله قیاس نمودن، بلکه تضاد مطرح می‌باشد. عیسی از مرد ثروتمند پرسید: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچکس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.» یقیناً چنین می‌باشد و ما نیز باید پاسخ می‌دادیم. «چنین نیست که تو از دیگران نیکوتر هستی یا اینکه نیکوترین شخص هستی. بلکه تو به همان معنای مطلق که خدا نیکوست نیکو هستی.»

اهمیت این گفته واضح است. گناه يك مرض بنيادين و موروثی در میان انسانها است. ما با این ناهنجاری در طبیعتمان بدنیا آمده‌ایم و گناه يك بیماری عالمگیر می‌باشد. بنابراین اگر عیسی ناصری بدون گناه بود، صرفاً يك انسان به آن معنایی که ما دیگر انسانها را می‌شناسیم نبود. اگر در او گناه نبود پس با ما تفاوت داشت. او يك موجود ماورای طبیعی بود. تنسیون درباره او می‌گوید:

«شخصیت او از بزرگترین معجزات نیز عجیبتر بود.»

عالم الهی جیمز دنی می‌گوید:

«این تمایز از گناهکاران نه يك مسئله كوچك بلکه امری شگفت‌انگیز می‌باشد. این موضوع در حکم پیش‌فرض نجات می‌باشد. این همان خصیصه اساسی در

مسیح است که بدون آن او نمی‌توانست نقش يك نجات‌دهنده را ایفا کند و او نیز مانند ما احتیاج به نجات پیدا می‌کرد.»

حال برای ما مفید خواهد بود اگر شواهد بی‌گناه بودن مسیح را در چهار بخش مورد بررسی قرار دهیم.

آنچه که مسیح خود تعلیم می‌داد

در يك یا دو مورد عیسی صریحاً اظهار داشت که در او هیچ گناهی نیست. هنگامی که زنی را که در حین زنا دستگیر شده بود نزد او آوردند، او متهم‌کنندگان آن زن را با این گفتار مبارزه‌جویانه شرمسار نمود «هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد.» بتدریج همه مدعیان آن زن آنجا را ترك کردند تا اینکه بالاخره کسی باقی نماند. اندکی بعد در همان فصل عیسی این بار در مورد خودش گفتار مبارزه‌جویانه دیگری را بر زبان می‌آورد «کیست از شما که مرا بگناه ملزم سازد.» اما کسی پاسخ نداد. هنگامی که عیسی آنان را متهم نمود، ایشان از پیش او گریختند اما هنگامی که عیسی از آنان دعوت نمود که او را بگناه ملزم سازند، خود می‌توانست بایستد و از بررسی و موشکافی آنان ترسی نداشته باشد. آنان همه گناهکار بودند ولی او بی‌گناه بود. زندگی او کاملاً مطیع اراده پدرش بود. او گفت: «من همواره آنچه که پدر را خشنود می‌سازد بعمل می‌آورم.» کلامی فخرفروشانه‌تر از این کلام نمی‌توانست وجود داشته باشد ولی عیسی بسیار عادی سخن می‌گفت و در سخنان او لحن مبالغه‌آمیز و خودستایانه وجود نداشت.

عیسی همچنین بوسیله ماهیت تعلیم خودش، خویشان را به تنهایی در مقوله اخلاقی خاصی قرار می‌داد. پس آن فریسی نیز که در هیکل به این شکل تکبرآمیز شکرگزاری می‌کرد می‌توانست محق باشد. «خدایا ترا شکر می‌کنم که مثل سایر مردم نیستم. ولی عیسی یگانه بودن خود را بشکلی کاملاً طبیعی به خود منسوب می‌نمود. او نیازی نداشت که توجه دیگران را به این موضوع جلب کند. این حقیقت برای او چنان واضح بود که نیازی به تأکید وجود نداشت و به این موضوع بیشتر بطور ضمنی اشاره می‌گردید تا اینکه اثبات شود. انسانهای دیگر گوسفند گمشده بودند و او بعنوان شبان نیکو آمده بود تا ایشان را نجات بخشد. انسانهای دیگر مریضانی مبتلا به مرض گناه بودند و او بعنوان پزشک آمده بود تا ایشان را شفا بخشد. انسانهای دیگر در

جهل و تاریکی گناه غوطه‌ور بودند و او نور جهان بود. انسانهای دیگر گناهکار بودند ولی او دنیا آمده بود تا ایشان را نجات بخشد و با ریختن خون خود در هنگام مرگش، آمرزش گناهان ایشان را ممکن بسازد. انسانهای دیگر گرسنه بودند و او نان حیات بود. انسانها در خطا و گناه مرده بودند و او باید حیات آنان در این زندگی و رستاخیز آنان در روز آخر می‌گشت. همه این استعارات، بیانگر مقام اخلاقی یگانه‌ای است که او خود از آن آگاه بود.

بنابراین عجیب نیست که ما با وجود اینکه از وسوسه‌های عیسی سخن می‌گوییم، اما در مورد گناه در او چیزی نمی‌شنویم. او هرگز به گناهان خود اعتراف نکرد و برای گناهان درخواست بخشش ننمود هرچند که به شاگردان خود می‌گفت که چنین کنند. هیچ نشانه‌ای که دال بر ناتوانی اخلاقی باشد در او بچشم نمی‌خورد. او نشان داد که در خودش احساس تقصیر یا دوری از خدا وجود ندارد. تعمید او نیز براستی «تعمید توبه» یحیی بود ولیکن یحیی نخست از تعمید او خودداری نمود ولی عیسی مطیع این قانون گشت، آنهم نه بخاطر اینکه خود را گناهکار می‌دانست بلکه به این علت که «تمام عدالت را بکمال برساند.» و گناهان دیگران را بر خود بگیرد. او رابطه‌ای ناگسستنی با پدر آسمانی خود داشت.

این کمال اخلاقی و رابطه‌ی خدشه‌ناپذیر با پدر آسمانی، مخصوصاً به دو دلیل قابل توجه می‌باشد. نخست اینکه عیسی عمیقاً دارای يك حس داوری اخلاقی بود. «زیرا خود آنچه در انسان بود می‌دانست.» همچنین در اناجیل آمده است که او ابهامات و سؤالاتی را که در اذهان اشخاص وجود داشت می‌خواند. او بواسطه درك روشن خویش، ریا و تزویر فریسیان را بیباکانه افشا می‌نمود و از دورویی آنان نفرت داشت. بدا بحالهایی که او خطاب به فریسیان بر زبان می‌آورد چون تندر بر آنان فرود می‌آمد و همانند بیانات انبیای عهد عتیق بود. خودنمایی برای او خصلتی شنیع و کراهت‌آور بود. با این وجود چشمان نافذ او هیچ گناهی را در خویشتن نمی‌یافت.

دومین دلیلی که در مورد قدوسیت و پاکی عجیب او وجود دارد اینست که این قدوسیت با آنچه که مقدسین و عرفا تجربه کرده‌اند کاملاً متفاوت بود. يك مسیحی آگاه است که هرچه بیشتر به خدا نزدیک شود، آگاهی شخصیش از گناه خویش بیشتر می‌گردد. در این مورد يك قدیس به دانشمند شباهت دارد. يك دانشمند هرچه بیشتر تحقیق می‌کند از انبوه مجهولاتی که احتیاج به تحقیق او دارند، بیشتر آگاه می‌گردد. يك مسیحی نیز هر چقدر بیشتر به

شبهات مسیح در می‌آید، از عمق شکافی که بین او و مسیح وجود دارد بیشتر آگاه می‌گردد.

اگر تجربیات خواننده دلایل کافی در این مورد فراهم نمی‌کنند، نگاهی اجمالی به زندگینامه مسیحیان دیگر، خواننده را در این مورد متقاعد می‌سازد. در اینجا می‌توانیم مثالی را ذکر کنیم. دیوید برنیارد جوان از نخستین مبشرانی بود که در میان سرخپوستان دلاویر در اوایل قرن نوزدهم خدمت خود را آغاز نمود. دفتر خاطرات روزانه و نامه‌های او حاکی از يك زندگی ایثارگونه و پر از وقف نسبت به مسیح می‌باشد. علیرغم رنج و ضعف فلج‌کننده‌ای که منجر به مرگ او در سن ۲۹ سالگی شد او همه وجود خود را بیدریغ صرف خدمت نمود. او سوار بر اسب از میان جنگلهای انبوه مسافرت می‌کرد، بلاانقطاع تعلیم می‌داد و موعظه می‌نمود، در فضای باز می‌خوابید و بدون خانه و اقامتگاه مشخص و خانواده بود. با این وصف او از این وضع خوشنود بود. دفتر یادداشت او مملو از اظهار عشق و محبت به «سرخپوستان عزیز» و نیز دعا و حمد به درگاه نجات‌دهنده‌اش می‌باشد.

یقیناً در مورد او ما با يك قدیس واقعی که زندگی و خدمت او بندرت بوسیله گناه لکه‌دار شده است روبرو هستیم. ولی هنگامی که دفتر خاطرات او را ورق می‌زنیم او پیوسته از «فساد» اخلاقی خود ناله و زاری می‌کند و از فقدان دعا و محبت لازم نسبت به مسیح شکایت دارد. او خود را «کرمی حقیر»، «سگی مرده» و «شخصی که بشکلی وصف‌نشدنی پست و بی‌ارزش» است خطاب می‌کند. البته این امر بخاطر این نیست که او ذهنیتی مریض و ناسالم داشت بلکه بخاطر اینست که او به مسیح بسیار نزدیک زندگی می‌کرد و بشکلی دردآلود از گناهکار بودن خود آگاه بود.

«و کسانی که ترا به بهترین شکل ممکن خدمت می‌کنند
از خطایای درون خویش آگاه‌ترند.»

با وجود این عیسی مسیح که از هر شخص دیگری که تاکنون زیسته است نزدیکتر به خدا زندگی می‌کرد از داشتن احساس تقصیر و گناه آزاد بود.

آنچه که دوستان مسیح گفته‌اند

بنابراین برای ما واضح است که عیسی خودش را بدون گناه می‌دانست، همانطور که خویشان را مسیح و پسر خدا می‌انگاشت. اما آیا احتمال ندارد

که او در این مورد نیز همچون مورد پسر خدا بودن خود که احتمال خطا می‌رود دچار اشتباه شده باشد؟ شاگردان او چه فکر می‌کردند؟ آیا آنان در عقیده‌ای که او در مورد خود داشت شریک بودند؟

ممکن است بنظر رسد که شاگردان مسیح شاهدان معتبری نبودند و ممکن است گفته شود که آنان اشخاصی متعصب بودند و عیسی را تماماً با خطوطی زیباتر از آنچه که او واقعاً بود ترسیم کرده‌اند. اما این گونه برخورد نسبت به رسولان بسیار نادرست می‌باشد. اظهارات آنان را نمی‌توان به این سادگی نادیده گرفت. دلایل بسیاری وجود دارند که نشان می‌دهند چرا می‌توانیم به شواهد ارائه شده از سوی آنان اعتماد کنیم.

نخست آنکه آنان بمدت سه سال رابطه بسیار نزدیکی با عیسی داشتند. آنان با یکدیگر می‌خوردند و می‌خوابیدند. در قایقی کوچک همزیستی نزدیکی با یکدیگر داشتند. حتی خزانه پول آنان نیز مشترک بود (و یک حساب بانکی مشترک می‌تواند چه زمینه مساعدی برای ایجاد درگیری و اختلاف باشد!) زخمه‌ای بر تار عصبی یکی از شاگردان، دیگر شاگردان را نیز تحریک می‌نمود. آنان با یکدیگر مشاجره می‌کردند اما هرگز گناهانی را که در خودشان می‌دیدند در عیسی نمی‌یافتند. صمیمیت و دوستی بسیار باعث از بین رفتن حرمت و احترام می‌شود اما در مورد عیسی و شاگردان چنین نبود. همانطور که خواهیم دید یوحنا و پطرس دو تن از شاهدان شاخص بی‌گناهی مسیح بودند. آنان جزو گروه کوچکتری (شامل پطرس، یوحنا و یعقوب) بودند که مسیح به آنان امتیازات ویژه‌ای داد و مکاشفات عمیقتری عطا نمود.

همچنین گواهی و شهادت رسولان در این مورد از آن رو ارزش بسیاری دارد چون آنان از یهودیانی بودند که ذهنشان از کودکی از آموزه‌ها و تعالیم عهد عتیق اشباع شده بود و یکی از آموزه‌های عهد عتیق که آنان یقیناً با آن آشنا بودند آموزه جهان‌شمول بودن گناه انسانی بود.

«همه رو گردانیده با هم فاسد شده‌اند نیکوکاری نیست یکی هم نی.»

«جمع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما براه خود برگشته بود.»

در پرتو این تعلیم کتابمقدس، آنان بسهولت به کسی بیگناهی نسبت نمی‌دادند.

سومین دلیل درباره قابل قبول بودن شهادت رسولان در مورد بیگناهی

مسیح این است که این شهادت غیرمستقیم می‌باشند به این معنی که آنان خود حقیقت بی‌گناه بودن مسیح را بنیان نهاده بودند و اظهارات آنان در این مورد حالت جنبی داشت. آنان در مورد موضوعات دیگر بحث می‌کردند و در کنار این موضوعات مسئله بیگناه بودن او را بشکل جمله معترضه بیان می‌کردند.

پطرس در مورد او می‌گوید که او «بره بیعیب و بیداغ» بود و «هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد.» یوحنا صریحاً می‌گوید که همه انسانها گناهکار هستند و اگر ما بگوییم که گناهی نداریم یا گناه نکرده‌ایم دروغ گفته‌ایم و خدا را نیز دروغگو شمرده‌ایم. اما او ادامه می‌دهد که مسیح ظاهر شد تا گناهان ما را بردارد «در وی هیچ گناه نیست» (اول یوحنا ۳:۵).

به این شهادت پطرس و یوحنا می‌توانیم سخنان پولس و نیز نویسنده رساله عبرانیان را نیز اضافه کنیم که می‌نویسند که عیسی «گناه را شناخت» (دوم قرنتیان ۵:۲۱) بلکه «قدوس و بی‌آزار و بیعیب و از گناهکاران جدا شده» (عبرانیان ۷:۲۶) و «آزموده شده در هر چیز بمشال ما بدون گناه» (عبرانیان ۴:۱۵) بود.

آنچه دشمنان مسیح تصدیق می‌نمودند

هنگامی که می‌خواهیم آنچه را که دشمنان مسیح در مورد او می‌گفتند بررسی کنیم، شاید احساس کنیم که از موقعیت امن‌تری برخوردار هستیم. دشمنان مسیح یقیناً در مورد محبت و احسان او دچار تعصب نبودند. در انجیل می‌خوانیم که دشمنانش «مواظب او بودند.» و سعی می‌کردند تا «او را در گفتگو گرفتار سازند.» معمولاً هنگامیکه مناظره به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، مناظره‌کنندگان مسائل و ضعفهای شخصی طرف مقابل را مطرح می‌سازند تا بدین ترتیب او را بیمقدار و خوار کنند. اگر بحث و برهان راه بجایی نمی‌برد، لجن‌مال کردن طرف مقابل جانشین خوبیست. حتی تاریخ کلیسا نیز بوسیله کینه شخصی افراد لکه‌دار شده است. دشمنان عیسی نیز چنین عمل می‌نمودند.

مرقس در انجیل خود چهار مورد از عیبجوییهای آنان را ذکر می‌کند. نخستین اتهام آنان به عیسی کفرگویی بود. عیسی گناه شخصی را بخشیده بود. این عمل تجاوزی به حریم حاکمیت الهی بود و آنان می‌گفتند این عمل تکبری کفرآمیز است. ولی این گفته آنان سؤال برانگیز است. اگر او برآستی

خدا بود بنابراین آمرزش گناهان حق ویژه او بود.

همچنین دشمنان او می‌گفتند که از «معاشرت‌های بد او» به هراس می‌افتند. عیسی با گناهکاران رفتار بسیار صمیمانه‌ای داشت. او با باجگیران غذا می‌خورد و به زنان بدنام اجازه می‌داد که به او نزدیک شوند هیچ فریسی نمی‌توانست چنین رفتاری را به مخیله خود راه دهد. او باید دامن خود را از آلودگی و ناپاکی که در اثر تماس با چنین اشخاصی بوجود می‌آید، منزّه نگاه می‌داشت. او باید تصور می‌کرد که بسیار عادل است. او نمی‌توانست مهربانی و فیض عیسی را درک کند که هر چند جدا از گناهکاران بود لیکن مشتاق بود که «دوست گناهکاران» نامیده شود.

سومین اتهام دشمنان عیسی این بود که مذهب او مذهبی سبک و عامه‌پسند بود. او چون فریسیان و یا حتی چون شاگردان یحیی تعمیددهنده روزه نگاه نمی‌داشت. او را بعنوان شخصی «پرخور و میگسار» می‌پنداشتند که آمده بود تا «بخورد و بیاشامد.» چنین اتهامی حتی ارزش آن را ندارد که بشکلی جدی در پی تکذیب آنها باشیم. این امر که عیسی شخصی بسیار شاد بود حقیقت دارد اما همچنین در این مسئله که او مذهب را امری جدی تلقی می‌نمود، شکی نیست.

چهارمین مورد این بود که آنان از اینکه عیسی روز سبت را نگاه نمی‌داشت خشمگین می‌شدند. عیسی در روز سبت اشخاص بیمار را شفا می‌بخشید. وقتی شاگردان او در روز سبت در کشتزارها می‌گشتند و خوشه‌ها را می‌چیدند و می‌خوردند، برخلاف حکم کاتبان و فریسیان عمل می‌نمودند که این کار را نیز همچون عمل برداشت و خرمن‌کوبی، در روز سبت نهی کرده بودند. با وجود این کسی نمی‌تواند در مورد این موضوع که عیسی مطیع شریعت خدا بود شك کند. او خود مطیع آن بود و در بحث با مخالفان، شریعت را بعنوان يك حکم‌کننده و داور مورد استفاده قرار می‌داد. او همچنین تأکید می‌کرد که خداوند روز سبت را بوجود آورده و آن را بخاطر انسان قرار داده است اما با اعلان اینکه او «مالك روز سبت» نیز هست، همچنین ادعا کرد که حق کنار گذاشتن سنتهای نادرست انسانی و نیز حق بیان تفسیر حقیقی شریعت خدا را نیز داراست.

همه این اتهامات، پیش پا افتاده و بهانه‌جویانه می‌باشند. بنابراین هنگامی که عیسی محاکمه می‌شد متهم‌کنندگان او مجبور شدند شاهدانی دروغین اجیر سازند. اما حتی در این حالت هم سخنان آنان با یکدیگر

سازگار نبود. در واقع تنها اتهامی که آنان توانستند به او نسبت دهند نه يك اتهام اخلاقی بلکه اتهامی سیاسی بود. و هنگامی که او چون محبوسى باوقار برای صدور حکم دادگاه بحضور مردم آورده شد، مجدداً بیگناه شناخته شد. پیلطس پس از اینکه با ترس و احتیاط تلاش کرد که حکم محکومیت او را تغییر دهد، در حضور مردم دستهای خود را شست و اظهار داشت که «من بری هستم از خون این شخص» (متی ۲۷:۲۴). هیرودیس هیچ قصوری در او مشاهده ننمود. یهودای خائن در اوج پشیمانی سی پاره نقره را به کاهنان بازگردانید و گفت: «گناه کردم که خون بیگناهی را تسلیم نمودم» (متی ۲۷:۴). دزد نادمی که بر جلجتا روی صلیب بود دزد دیگر را بخاطر ناسزاهایش به عیسی سرزنش نمود و گفت: «لیکن این شخص هیچ کار بیجا نکرده است» (لوقا ۲۳:۴۱) و بالاخره یوزباشی که شاهد رنجها و مرگ مسیح بود گفت: «در حقیقت این مرد صالح بود» (لوقا ۲۳:۴۷).

آنچه که ما خود می توانیم ببینیم

در ارزیابی شخصیت عیسی مسیح، ما احتیاج نداریم که تنها به شهادت دیگران تکیه کنیم بلکه می توانیم نتیجه گیری و تشخیص شخصی خودمان را نیز دارا باشیم. آن کمال اخلاقی که توسط او بشکلی کامل بیان شده بود، توسط دوستانش تصدیق شد و از سوی دشمنانش با بی میلی مورد قبول واقع گشت در اناجیل بروشنی بیان شده است.

برای اینکه ما نیز قضاوت شخصی خود را داشته باشیم فرصت کافی وجود دارد. تصویری که از عیسی توسط نویسندگان اناجیل ترسیم شده است تصویری قابل درک می باشد. در واقع عمدتاً تصویر عیسی در طی سه سال خدمت عمومی اش ترسیم شده است. لوقا دو بار تکرار می کند که عیسی در مدت سالهای قبل از خدمت خود در ناصره بشکلی طبیعی از نظر جسمی و روحی و فکری در نظر خدا و مردم رشد می کرد.

ما عیسی را می بینیم که به همراه شاگردان خود بخلوت می رود. همچنین او را در هیاهو و انبوه جمعیت نیز مشاهده می کنیم. مشاهده می کنیم که او در طی خدمت خود در جلیل از سوی مردم بعنوان شخصیتی بزرگ مورد ستایش و پرستش قرار می گیرد و آنان می خواهند او را بزور پادشاه سازند و او را تا راهروهای هیکل اورشلیم، در طی بازجویی مزورانه ای که فریسیان و صدوقیان متحداً با یکدیگر ترتیب داده بودند دنبال می کنیم. اما چه هنگامی که

عیسی بر قله سرفرازی و موفقیت قرار دارد و چه هنگامی که او در عمق تلخ‌کامی و تنهایی است، پیوسته همان عیسی است. رفتار او منسجم و یکپارچه است. او حالات متضاد ندارد و تغییر نمی‌کند.

مجدداً این تصویر حالت توازن بخود می‌گیرد. در او هیچ اثری از تزلزل دیده نمی‌شود. او عمیقاً به آنچه که تعلیم می‌داد ایمان داشت ولی شخصی متعصب نبود. آموزه او آموزه‌ای نامتعارف بود ولی او خود شخصی غیرعادی نبود. همانطور که دلایل بسیاری برای الوهیت او وجود دارد دلایلی نیز برای انسانیت او موجود است او خسته می‌شد. احتیاج داشت که مانند دیگر انسانها بخورد و بنوشد. او عواطفی انسانی چون محبت و خشم و خوشی و غم را تجربه نمود. او کاملاً انسان بود با وجود این او تنها انسان نیست. علاوه بر همه اینها او شخصی خودخواه نبود. در وهله نخست ممکن است این مسئله جلب نظر کند. ولی با وجود اینکه او به الوهیت خود ایمان داشت خودنمایی نمی‌کرد و جلال و عظمت خود را نمایش نمی‌داد. او هرگز با فرّ و شکوه، خویشان را نمایش نمی‌داد و ما در او هیچگونه خودستایی نمی‌بینیم. او فروتن بود.

ترکیب نقشی که عیسی در تعالیم خود بعنوان عامل محوری و مرکزی ایفا می‌کند با نقشی که او در عمل با انکار و حقیر شمردن خویشان برعهده می‌گیرد، تناقضی گیج‌کننده بنظر می‌رسد. از جنبه نظری او خویشان را در ابتدا و از جنبه عملی در انتها قرار می‌دهد. در او هم بزرگ‌پنداری و احترام به خویشان و هم انکار خود به فراوانی دیده می‌شود. او خود را خداوند همه می‌دانست ولی خادم همه شد. او گفت که جهان را داوری خواهد کرد اما پاهای شاگردان خود را شست.

هرگز کسی اینچنین فداکاری از خود نشان نداده است. او خوشیهای آسمان را بخاطر رنجهای زمین ترك نمود و علیرغم مصونیت ابدی خود در برابر گناه، تماسی دردآلود با شرارت این جهان پیدا نمود. او از مادری گمنام و عامی در اصطبل آلوده در دهکده کوچک بیت‌لحم دنیا آمد. او چون کودکی آواره به مصر مهاجرت نمود. در دهکده گمنام ناصره رشد و نمو کرد و برای تأمین معاش مادرش و نیز کودکان دیگری که در خانه آنها بودند در کارگاه نجاری به کار مشغول شد. در زمان معینی او به واعظی سیار تبدیل گشت که کاشانه و مایملکی نداشت و در شرایطی دشوار زندگی می‌کرد. او دوستانی از میان ماهیگیران و باجگیران انتخاب نمود. او به جذامیان نزدیک

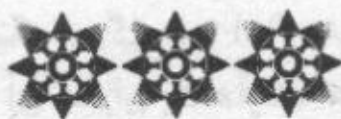
می‌شد و اجازه می‌داد که زنان بدنام نیز به او نزدیک شوند. او زندگی خود را وقف شفا دادن مردم، کمک به آنان و تعلیم و موعظه نمود.

او را به درستی درك ننمودند و به نادرستی او را معرفی کردند و وی قربانی تعصبات و امیال ناپاک انسانها شد. او از سوی قوم خدا تحقیر و رد شد و دوستانش نیز او را ترك کردند. او خود را تسلیم نمود تا بر پشتش تازیانه بزنند، بر صورتش آب دهان بیندازند، بر سرش تاج خار بگذارند و دستها و پاهایش را بر صلیب میخکوب کنند. و هنگامی که آن اشخاص بیرحم که او را مصلوب نموده بودند به خانه باز می‌گشتند او برای شکنجه‌گران خود چنین دعا کرد: «ای پدر اینها را بیمارز زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.»

چنین انسانی در مجموع، ماورای درك ما قرار می‌گیرد. او درست در همان نقطه‌ای پیروز شد که همه ما بدون استثنا دچار شکست می‌گردیم. او بر نفس خود تسلط کامل داشت. او هرگز عمل بد کسی را تلافی نمی‌کرد. همچنین او هرگز از کسی متنفر نمی‌شد و کج خلقی نمی‌کرد. او آنچنان بر خود مسلط بود که علیرغم هر آنچه که انسانها می‌اندیشیدند و می‌گفتند یا عمل می‌نمودند، خود را انکار کرد و خویشان را تسلیم اراده خدا و سعادت انسانیت نمود. او گفت: «اراده خود را طالب نیستم» و «جلال خود را طالب نیستم». پولس نیز می‌نویسد: «زیرا مسیح نیز خوشی خود را طالب نمی‌بود.»

کتاب مقدس این بی‌اعتنایی کامل به خویشان را در هنگام خدمت به خدا و انسانها محبت می‌نامد. در محبت نفع شخصی وجود ندارد. جوهر محبت از خودگذشتگی می‌باشد. بدترین انسانها هم با فداکاریهایی که در موقعیتهای خاص از خود بروز می‌دهند، نیکو بنظر می‌رسند اما در زندگی عیسی فروغ این فداکاری هرگز کاستی نمی‌پذیرفت و با تابشی خیره‌کننده همواره وجود داشت.

در عیسی هیچ اثری از گناه دیده نمی‌شد زیرا در او هیچ اثری از خودخواهی نبود. چنین وارستگی‌ای بمعنای محبت می‌باشد. و خدا محبت است.



فصل چهارم رستاخیز مسیح

ما ادعاهای خارق العاده مسیح و نیز شخصیت وارسته‌ای را که او ارائه نمود بررسی کردیم. حال شواهد تاریخی را در مورد رستاخیز او از مردگان مورد بررسی قرار خواهیم داد.

یقیناً اگر رستاخیز مسیح حقیقت داشته باشد دارای اهمیت بسیاری است. اگر عیسی ناصری از مردگان برخاسته باشد؛ بنابراین بحث درباره‌ی او چیزی ورای بحث در مورد يك شخصیت خاص می‌باشد. موضوع، بقای روحانی و قیام جسمانی او نمی‌باشد بلکه کلاً پیروزی او بر مرگ و رستاخیز او به يك مرحله نوین از هستی مطرح است. ما شخص دیگری را که چنین تجربه‌ای داشته باشد نمی‌شناسیم. برخورد انسان معاصر به این مسئله همانند برخورد فیلسوفان آتنی با موعظه پولس، شکلی استهزاء آمیز دارد. در اعمال رسولان نوشته شده است: «چون ذکر قیامت مردگان شنیدند بعضی استهزاء نمودند.»

استدلال ما بدین شکل نیست که رستاخیز او الوهیت او را ثابت می‌کند بلکه موضوع اینست - که رستاخیز او با الوهیت او سازگار و هماهنگ می‌باشد. از شخصی که طبیعتی ماورای طبیعی دارد انتظار می‌رود که ورود و خروج او به جهان نیز بشکلی ماورای طبیعی صورت بگیرد. این امر حقیقتی است که عهد جدید تعلیم می‌دهد و در نتیجه آن چیزی است که کلیسا همواره به آن اعتقاد داشته است. تولد مسیح بشکلی طبیعی صورت گرفت ولی لقاح او ماورای طبیعی بود. مرگ او طبیعی بود ولی رستاخیز او بشکلی ماورای طبیعی صورت گرفت. لقاح و رستاخیز ماورای طبیعی مسیح الوهیت او را ثابت نمی‌کنند بلکه با آن هماهنگ و سازگارند.

عیسی همواره هنگامیکه بمرگ خود اشاره می‌نمود رستاخیز خود را نیز در پی آن ذکر می‌کرد و از آن بعنوان يك «آیت» نام می‌برد. پولس در ابتدای رساله خود به رومیان می‌نویسد: «که عیسی پسر خدا بقوت معروف گردید از

قیامت مردگان» و در نخستین موعظه‌های رسولان که در اعمال ذکر شده است رسولان مرتباً تأکید می‌کردند که خداوند محکومیت انسان را باطل کرده است و پسر خویش را تصدیق نموده است.

لوقا که بعنوان مورخی دقیق و نکته‌سنج شناخته شده است در مورد رستاخیز عیسی می‌گوید که «دلایل بسیاری» در اثبات آن وجود دارند. توماس آرنولد می‌گوید رستاخیز مسیح «متیقن‌ترین واقعیت تاریخ» می‌باشد. ولی ممکن است واقعیت مسئله تا این حد برای ما محسوس نباشد ولی بسیاری از محققین بی‌غرض تصدیق نموده‌اند که شواهد رستاخیز مسیح بسیار قوی‌اند. برای مثال سیر ادوارد کلارک به کشیش ای. ل. ماکاسی می‌نویسد:

«بعنوان يك وکیل من درباره شواهدی که در مورد وقایع صبح یکشنبه رستاخیز وجود دارد تحقیقات مفصلی انجام داده‌ام. بنظر من این شواهد قطعی‌اند و من بارها در دادگاه عالی موفق به اثبات مواردی شده‌ام که بر مبنای شواهدی ضعیفتر از آنچه در اناجیل ذکر شده است بوده‌اند. استنتاجات براساس شواهد حاصل می‌شوند. و يك شهادت راستین همواره غیرتصنعی و عادی و بی‌پیرایه می‌باشد. شواهدی که اناجیل برای رستاخیز مسیح ارائه می‌دهند از این نوع می‌باشند و من بعنوان يك وکیل آنها را بعنوان شهادت اشخاصی راستگو می‌پذیرم که قادر به اثبات ادعای آنان می‌باشد.»

این شواهد کدامند؟ ما تلاش می‌کنیم آنها را در چهار گروه تقسیم‌بندی کنیم.

بدن ناپدید شده

روایات رستاخیز مسیح در هر چهار انجیل با بازدید چند زن از آشنایان مسیح از قبر او آغاز می‌گردد. آنان هنگامی که به قبر رسیدند، با دیدن اینکه بدن خداوند ناپدید شده است مبهوت و متحیر شدند.

مدت کوتاهی پس از آن، رسولان در مورد اینکه عیسی از مردگان برخاسته است، موعظه‌های خود را آغاز نمودند. این حقیقت موضوع اساسی پیام آنان بود. اما اگر جسد مسیح در قبر یوسف که در فاصله کوتاهی از آنان قرار داشت باقی می‌بود آنان نمی‌توانستند از مردم انتظار داشته باشند که به سخنان آنان ایمان بیاورند. این قبر، خالی بود و بدن مسیح ناپدید شده بود. در مورد این واقعیت هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. مسئله این است

که این واقعیت را چگونه باید توجیه و تبیین نمود.

نخستین نظریه‌ای که در این مورد وجود دارد اینست که زنان اشتباهاً به سراغ قبر دیگری رفتند. هوا تاریک بود و آنان از شدت ناراحتی و غم، آشفته و سر در گم بودند و بنابراین نظریه، آنان براحتی می‌توانستند دچار اشتباه شوند.

این گفته‌ها بنظر جالب می‌رسند اما قادر نیستند که در برابر سوالات ما تاب بیاورند. نخست باید گفت که هوا کاملاً تاریک نبوده است. این صحیح است که یوحنا می‌گوید: زنان هنگامی بر سر قبر آمدند که «هوا هنوز تاریک بود» ولی این گفته در پرتو دیگر روایات اناجیل روشنتر می‌گردد. در متی ۱:۲۸ آمده است: «در هنگام فجر» و لوقا می‌نویسد: «هنگام سپیده صبح» و مرقس نیز واضحاً می‌نویسد: «وقت طلوع آفتاب».

علاوه بر این، این زنان ابله نبودند. لااقل دو تن از آنان خود دیده بودند که یوسف و نيقوديموس بدن را کجا گذاشتند. آنان حتی شاهد کل مراسم تدفین نیز بودند و «در مقابل قبر نشسته بودند». این دو زن (مریم مجدلیه و مریم مادر عیسی) در حالیکه حنوط به‌مراه خود داشتند و زنان دیگر نیز آنان را همراهی می‌نمودند هنگام طلوع آفتاب بازگشتند. بنابراین اگر یکی از آنان در مورد راهی که به قبر منتهی می‌شد و یا خود قبر دچار اشتباه می‌شد، دیگران اشتباه او را تصحیح می‌کردند. و اگر مریم مجدلیه نخستین بار اشتباهاً به سر قبر دیگری رفته بود، دیگر نمی‌توانست مجدداً در روشنایی کامل صبح و هنگامی که در باغ در حالتی مردد بود و عیسی او را ملاقات کرد، بار دیگر اشتباه خود را تکرار کند.

همچنین تنها احساسات صرف، آنان را بسوی قبر نکشاند بود. آنان آمده بودند تا مأموریتی را انجام دهند. آنان قصد داشتند تا عمل تدهین بدن خداوند خود را کامل سازند زیرا دو روز قبل بخاطر نزدیک شدن روز سبت این عمل را شتابزده و بشکلی ناکامل انجام داده بودند. این زنان فداکار و وظیفه‌شناس اشخاصی نبودند که بسادگی فریب بخورند یا از انجام وظیفه‌ای که بر عهده داشتند دست بشویند. علاوه بر همه اینها اگر آنان نیز دچار اشتباه می‌شدند، آیا یوحنا و پطرس که برای مطمئن شدن از سخنی که شنیده بودند بسوی قبر دویدند و نیز اشخاص دیگری که بدون شك بعداً آمدند و در میان آنان یوسف و نيقوديموس را نیز می‌توان نام برد، می‌توانستند دچار اشتباه شوند؟

نظریه دیگری که در این مورد وجود دارد نظریه از حال رفتن مسیح می‌باشد. کسانی که چنین نظری دارند، بر این باورند که مسیح بر روی صلیب نمرده بلکه از حال رفت. او سپس در قبر بهوش آمد و آنجا را ترک کرد و خود را به شاگردان ظاهر نمود.

این نظریه با مشکلات بسیاری روبرو می‌گردد و بسیار گمراه‌کننده است و شواهد کاملاً با آن در تضادند. پیلاتس از مرگ زودهنگام مسیح واقعاً متعجب شده بود، اما هنگامی که اجازه حمل جسد مسیح را از صلیب به درون قبر صادر کرد، از گفته یوزباشی در مورد مرگ مسیح کاملاً مطمئن بود. یوزباشی نیز از مرگ او کاملاً مطمئن بود زیرا هنگامی که «یکی از لشکریان پهلوی او نیزه زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد». در آنجا حضور داشت. بنابراین یوسف و نیکودیموس بدن عیسی را از صلیب پایین آوردند، آن را در کفن پیچیده و درون قبر تازه یوسف گذاشتند.

آیا می‌توانیم باور داشته باشیم که عیسی در طی این مدت در حالت بیهوشی بوده است؟ آیا عیسی پس از تحمل سختی و رنج محاکمه و تمسخر و شلاق خوردن و سپس مصلوب شدن، می‌توانست بدون گرما و غذا و کمک‌های دارویی در قبری سنگی زنده بماند؟ و آیا می‌توانست مجدداً نیروی خود را بازیابد و بدون در نظر گرفتن نگهبانان عمل فوق انسانی جابجایی سنگ قبر را که در دهانه قبر قرار گرفته بود انجام دهد؟ و پس از پشت سر گذاشتن همه این موانع آیا می‌توانست ضعیف و گرسنه و تشنه بر شاگردان خود ظاهر شود و این تأثیر را بر آنان بگذارد که بر مرگ غلبه یافته است؟ آنگاه ادعا کند که مرده و برخاسته است و آنان را به سرتاسر دنیا بفرستد و به ایشان وعده دهد که تا انقضای عالم همراه ایشان خواهد بود؟ و آیا می‌توانست بمدت ۴۰ روز در مکانی پنهان شود و گاهی در موقعیتهای خاص بشکلی غیرمترقبه ظاهر گردد و در نهایت، بدون هیچ تفسیر و توجیهی ناپدید گردد؟ چنین نظریه‌ای از بی‌ایمانی تومانیز باورنکردنی‌تر می‌نماید.

نظریه سوم نیز وجود دارد که می‌گوید دزدان جسد عیسی را ربودند. برای این نظریه نیز شواهد کافی موجود نیست. این نظریه توضیح نمی‌دهد که چگونه دزدان نگهبانان رومی را اغفال نمودند و همچنین معلوم نیست چرا باید دزدان بدن مسیح را برمی‌داشتند و کفن او را بر جای می‌گذاشتند. همچنین انگیزه‌های احتمالی را که آنان می‌توانستند برای این عمل خود داشته باشند روشن نمی‌سازد.

نظریه چهارمی نیز وجود دارد که می‌گوید شاگردان بدن مسیح را بسرقت بردند. متی می‌گوید که این شایعه‌ای است که یهودیان آن را رواج داده‌اند. متی شرح می‌دهد که چگونه پس از اینکه پیلطس به یوسف اجازه برداشتن بدن مسیح را داد، هیئتی از رؤسای کاهنان و فریسیان به نزد او آمدند و به او گفتند:

«ای آقا ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتیکه زنده بود گفت بعد از سه روز برمی‌خیزم. پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهبانی کنند مبادا شاگردانش در شب آمده او را بدزدند و بمردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر از اول بدتر شود» (متی ۲۷: ۶۳ و ۶۴).

پیلطس با آنان موافقت نمود و گفت قبر را «چنانکه دانید محافظت کنید.» و یهودیان «سنگ را مختوم ساخته قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند» متی در ادامه شرح خود می‌گوید که چگونه نگهبانان و سنگ قبر نتوانستند از وقوع رستاخیز جلوگیری کنند و پس از آن به شهر رفتند تا رؤسای کاهنان را از آنچه که اتفاق افتاده بود آگاه سازند. پس از مشورت، آنان به نگهبانان رشوه دادند و گفتند:

«بگویید که شبانگاه شاگردانش آمده وقتیکه ما در خواب بودیم او را دزدیدند و هرگاه این سخن گوشزد والی شود همانا ما او را برگردانیم و شما را مطمئن سازیم. ایشان پول را گرفته چنانکه تعلیم یافتند کردند و اینسخن تا امروز در میان یهود منتشر است.»

اما این توجیه نیز قانع‌کننده بنظر نمی‌رسد. آیا ممکن است نگهبان مخصوص چه یهودی باشد و چه رومی، در هنگام انجام وظیفه و پاسداری در تمام مدت در خواب باشد؟ و اگر آنان بیدار بوده‌اند، زنان چگونه ایشان را پشت سر گذاشته‌اند و سنگ را غلطانیده‌اند؟

حتی اگر بپذیریم که شاگردان موفق شدند بدن خداوند را بردارند، يك بررسی روانشناسانه کافی است تا این نظریه را بی‌اعتبار سازد. ما از بخش نخست کتاب اعمال رسولان دریافتیم که نخستین موعظه‌های رسولان بر روی رستاخیز مسیح متمرکز شده بود. آنان می‌گفتند: «شما او را کشتید ولی خدا او را برخیزانید و ما شاهدان او هستیم.» آیا می‌توانیم بپذیریم که آنان ادعای چیزی را داشتند که می‌دانستند آشکارا دروغ است؟ اگر آنان بدن مسیح را دزدیده بودند، موعظه رستاخیز مسیح تبدیل به انتشار يك دروغ

آشکار و ساختگی می‌شد. آنان نه تنها این حقیقت را موعظه می‌کردند بلکه بخاطر آن رنج می‌کشیدند. آنان آماده بودند برای این افسانه زیبا بزندان بروند، شلاق بخورند و حتی بمیرند.

این امر معقول بنظر نمی‌رسد و آنقدر نامحتمل است که عملاً غیرممکن بنظر می‌رسد. لا اقل يك واقعت در اناجيل و اعمال رسولان واضح است و آن این است که رسولان اشخاص صادق و راستگویی بودند. اگر مایلید می‌توانید آنان را اشخاصی فریب‌خورده بینگارید اما آنان اشخاصی نبودند که دیگران را فریب بدهند. شهیدان و ریاکاران را نمی‌توان در يك سطح قرار داد.

چهارمین فرضیه‌ای که در مورد ناپدید شدن بدن مسیح وجود دارد، فرضیه‌ای است که از فرضیه‌های دیگر کمتر نامعقول بنظر می‌رسد (و تاکنون حالت فرضیه بودن خود را داراست) و آن این است که سران رومی و یهودی بدن عیسی را تحت حفاظت خود قرار دادند. آنان یقیناً برای انجام این کار انگیزه‌های کافی داشتند. آنان شنیده بودند که عیسی در مورد رستاخیز سخن گفته است و از بوجود آمدن جنجالی بزرگ وحشت داشتند. بنابراین برای جلوگیری از شیادی و جنجال، برای احتیاط بدن عیسی را تحت حفاظت خود گرفتند.

اما هنگامی که این نظریه مورد بررسی قرار می‌گیرد طرحی که برای بازسازی این واقعه ارائه می‌گردد استوار نمی‌ماند. قبلاً مشاهده کردیم که فقط چند هفته پس از مرگ عیسی مسیحیان با قوت رستاخیز او را موعظه می‌نمودند. اخبار بسرعت منتشر می‌گشت. نهضت نوین ناصری می‌رفت که بعنوان تهدیدی مخرب علیه امنیت ملی یهود مطرح گردد و صلح و آرامش اورشلیم را مختل سازد. یهودیان از خیل اشخاصی که مسیحی می‌شدند و رومیان نیز از آشوبگران واهمه داشتند. سران می‌توانستند در مقابل آنان دست به يك اقدام بدیهی بزنند. آنان می‌توانستند جسد او را به نمایش بگذارند و به مردم بگویند که چه عملی را انجام داده‌اند.

اما در مقابل آنان ساکت و خاموش باقی ماندند و به خشونت متوسل شدند. آنان رسولان را دستگیر نمودند، شلاقشان زدند، زندانی‌شان کردند، به آنان افترا زدند، بر علیه‌شان توطئه چیدند و آنان را کشتند. اما اگر آنان جسد بیجان عیسی را در اختیار داشتند همه این اعمال کاملاً بیمورد بود. کلیسا بر پایه رستاخیز بنا شده است. اگر ثابت می‌شد که رستاخیزی صورت نگرفته است کلیسا متلاشی می‌شد. اما آنان قادر به انجام این کار نبودند زیرا بدن

عیسی در اختیار آنان نبود. سکوت سران یهودی و رومی همچون شهادت رسولان دلیلی واضح در مورد رستاخیز مسیح می‌باشد.

همه این موارد نظریاتی بودند که اشخاص بوجود آورده‌اند تا بتوانند قبر خالی و ناپدید شدن بدن مسیح را بشکلی توجیه کنند. هیچکدام از آنها قانع‌کننده نیستند و برای هیچکدام از آنها مدرکی تاریخی وجود ندارد. پس بعلت فقدان يك تفسیر و توجیه قانع‌کننده، می‌توانیم از همه این گزینه‌ها صرف‌نظر کنیم و وقایع‌نگاری ساده و معقول اناجیل را در توضیح اتفاقات روز یکشنبه بپذیریم. بدن عیسی توسط انسانها ناپدید نگشت بلکه توسط خدا برخیزانیده شد.

کفن دست نخورده

اناجیل هنگامیکه گزارش ناپدید شدن بدن مسیح را ذکر می‌کنند، در عین حال ذکر می‌کنند که کفن‌ها به همان شکل قبلی باقی مانده بودند و این امر واقعیت قابل توجهی است. یوحنا تأکید خاصی روی این موضوع دارد زیرا او به هنگام ورود شتابزده به قبر، پطرس را همراهی می‌نمود. گزارشی که او از این واقعه ارائه می‌دهد (۱۰:۲۰-۱۰)، نشانه‌های انکارناپذیر يك تجربه دست اول را بر خود دارد. او هنگام دویدن از پطرس به پیش افتاد ولی هنگامی که به قبر رسید فقط نگاهی به درون آن انداخت تا اینکه پطرس نیز رسید و داخل قبر شد. «پس آن شاگرد دیگر که اول سر قبر آمده بود نیز داخل شده دید و ایمان آورد». سؤال این است: او چه چیزی دید که باعث شد تا ایمان آورد؟ گزارش بیان می‌دارد که موضوع تنها فقدان بدن مسیح نبود بلکه وجود کفن و بخصوص وضعیت دست‌نخورده آن باعث شد تا او ایمان آورد.

بیاید واقعه را با یکدیگر مجدداً بازسازی کنیم. یوحنا بما می‌گوید (۱۹:۳۸-۴۲) که هنگامی که یوسف از پیلطس بدن مسیح را طلب نمود، نیکودیموس «مر مخلوط با عود قریب بصد رطل با خود آورد» سپس آنان با یکدیگر «بدن عیسی را برداشته در کفن با حنوط برسم تکفین یهود پیچیدند.» قابل ذکر است که آنان با نوارهای کتان او را می‌پیچیدند و مواد معطر را به چین و شکافهای کفن او می‌پاشیدند. پارچه مجزایی نیز باید برای سر او مورد استفاده قرار می‌گرفت^(۱). آنان بنا بر سنت شرقی تکفین، صورت

۱. این جزئیات از گزارشی که یوحنا در مورد لباسها و کفن ایلعازر بما می‌دهد معلوم می‌گردند. هنگامی که عیسی او را از مردگان برخیزانید. «در حال آنمرده دست و پای بکفن بسته بیرون آمد و روی او بدستمالی پیچیده بود».

و گردن او را برهنه گذاشتند و بدن و سر او را پوشاندند. سپس آنان بدن عیسی را بر روی تخته سنگ صافی که در گوشه قبر غارمانند قرار داشت گذاشتند.

حال فرض کنید هنگامی که رستاخیز مسیح بوقوع پیوست، ما در غار حضور داشتیم. در این صورت شاهد چه می‌بودیم؟ آیا عیسی را می‌دیدیم که دهانش را باز می‌کند، بدنش تکان می‌خورد و سپس برمی‌خیزد؟ خیر. ما بر این باور نیستیم که او به این زندگی بازگشت. او تنها از حالت بیهوشی بدر نیامد. او مرد و مجدداً قیام فرمود. در مورد او نه تجدید حیات و زنده شدن بلکه رستاخیز صورت گرفت. ما ایمان داریم که عیسی بشکلی معجزه‌آسا از مرگ به قلمروی نوینی از هستی قدم گذاشت. بنابراین اگر در قبر بودیم چه می‌دیدیم؟ ناگهان متوجه می‌شدیم که بدن او ناپدید شد. او باید «متبدل گشته» به وجودی متفاوت و عجیب تغییر شکل داده باشد. بدن او همانطور که بعداً از درهای بسته عبور می‌نمود، از کفن عبور نمود بدون اینکه آن را آشفته و نامنظم ساخته باشد. تقریباً می‌توان چنین تصویری را در ذهن پروراند. پوشش بدن او که بعلت مصرف صد رطل مرمخلوطه با عود سنگین شده بود، بعلت تغییر مکان بدن، فرو ریخته و نشست نموده و بر سطح سنگ قرار گرفته بود. شکافی نیز بین پوشش بدن او و دستمال سرش بوجود آمده بود یعنی در جایی که سر و گردن او قرار داشت. و دستمال سر او نیز بخاطر شکل درهم و متقاطع ریسمانهای نگاهدارنده آن باید شکل مقعر خود را دارا می‌بود، یعنی دستاری آشفته که سری در آن قرار نداشت.

مطالعه دقیق گزارش یوحنا نشان می‌دهد که او سه مشخصه عمده‌ای را که کفن بر جای مانده داشت مشاهده نموده است. ابتدا او کفن را «گذاشته شده» مشاهده نموده است. این کلمه مجدداً تکرار می‌شود و بار اول در جمله یونانی نقشی تأکیدی ایفا می‌کند و باید چنین ترجمه شود. «او کفن را همانطور که گذاشته شده بود (یا فرو ریخته بر جای مانده بود)... دید.» همچنین دستمالی که بر سر او بود «نه با کفن نهاده بلکه در جای علیحده پیچیده» بود. البته معنی این عبارت احتمالاً این نیست که دستمال سر، بگوشه‌ای پرت شده بود بلکه منظور اینست که درحالی‌که از کفن فاصله قابل ملاحظه‌ای داشت، بر روی سطح سنگ قرار گرفته بود. همچنین این دستمال سر «نه با کفن نهاده... بلکه پیچیده» شده بود. این کلمه احتمالاً ترکیب پیچیده و ظریفی را که دستمال سر حفظ کرده بود شرح می‌دهد.

تصور آنچه که شاگردان هنگام رسیدن به قبر مشاهده کردند مشکل نیست. تخته سنگ، کفن برجای مانده، دستمال سر و فاصله آن از کفن، جای تعجب نیست که آنان «دیدند و ایمان آوردند» يك نگاه اجمالی به کفن حقیقت را اثبات می نمود و ماهیت رستاخیز را روشن می کرد. دست هیچ موجود انسانی به این کفن نخورده بود و هیچ موجود انسانی نمی توانست آن را به این شکل و ترتیب قرار دهد. این پوشش شبیه سفیره ای بود که پروانه ای از آن استحاله پیدا می کند.

وضعیت قرار گرفتن کفن عمداً بشکلی بود که مدرکی دال بر رستاخیز مسیح باشد و همچنین در معرض دید شاهدان قرار بگیرد. مریم مجدلیه (که پس از آنکه خبر ناپدید شدن بدن مسیح را به پطرس و یوحنا رسانید به قبر بازگشت نمود) «چون می گریست بسوی قبر خم شد دوفرشته را که لباس سفید در بر داشتند یکی بطرف سر و دیگری بجانب قدم در جایی که بدن عیسی گذارده بود نشسته دید.» احتمالاً این گفته به معنای اینست که آنان بر روی سنگ نشسته بودند و کفن در بین آنان قرار گرفته بود. متی و مرقس هر دو اضافه می کنند که یکی از آن فرشتگان گفت: «در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته است. بیایید جاییکه خداوند خفته بود ملاحظه کنید.» خواه خواننده به گفته فرشته ایمان بیاورد و خواه نیارد، اشاراتی که به مکان قرار گرفتن عیسی می شود و تأکیدی که فرشته ها با وضعیت قرار گرفتنشان و نیز سخنانشان می خواهند نشان بدهند، آنچه را که در ذهن نویسندگان اناجیل بوده تأیید می کنند: وضعیت قرار گرفتن لباسها و نبودن بدن عیسی هر دو شهادتی بر رستاخیز عیسی بودند.

خداوند دیده می شود

هر کسی که انجیل را خوانده باشد آگاه است که در آن، روایات خارق العاده ای از چگونگی ظاهر شدن عیسی به شاگردان، پس از رستاخیز وجود دارد. ما ده مورد از مواردی را که عیسی به اشخاصی که پطرس آنان را «مشاهدان برگزیده» می نامد ذکر می کنیم. او به مریم مجدلیه، زنانی که از قبر باز می گشتند، به پطرس، به دو شاگردی که در راه عمواس بودند، به ده شاگردی که در بالاخانه جمع بودند و يك هفته پس از آن به یازده شاگرد خود که اینبار تومانیز همراه آنان بود، احتمالاً در جوار کوهی در جلیل به «زیاده از پانصد برادر»، به یعقوب، و در کنار دریاچه جلیل به بعضی از شاگردان شامل

پطرس، توما، نتنائیل، یعقوب و یوحنا و به بسیاری دیگر بر کوه زیتون بهنگام صعود خود ظاهر شد. پولس در رساله اول قرنطیان باب ۱۵ در انتهای فهرست اشخاصی که عیسای قیام کرده را دیده‌اند، نام خود را نیز اضافه می‌کند و به تجربه‌ای که در راه دمشق برای او پیش آمد اشاره می‌نماید. و لوقا نیز در ابتدای کتاب اعمال رسولان به ما می‌گوید که عیسی «بعد از زحمت کشیدن خود خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیلهای بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد.» ممکن است ظاهرشدنهای دیگری نیز وجود داشته است که ذکری از آنها درمیان نیامده است.

ما براحتی نمی‌توانیم این شهادت زنده از رستاخیز را نادیده بگیریم و باید توضیح و تفسیری برای این گزارشات بیابیم. برای توجیه این امر سه احتمال وجود دارد. نخستین احتمال اینست که این گزارشات جعلی و ساختگی‌اند. دومین احتمال اینست که این گزارشات توهماتی بیش نیستند. و سومین احتمال نیز اینست که این گزارشات حقیقت دارند.

آیا این گزارشات ساختگی‌اند؟ نیازی نیست که فرصت زیادی به تکذیب این نظریه اختصاص بدهیم. گفتن اینکه عیسی پس از رستاخیز خود، خویشتن را بارها ظاهر نمود مسئله‌ای ساختگی است، سخنی بیهوده می‌باشد. از يك سو گزارشات ساده و بی‌پیرایه‌اند و از سوی دیگر بخاطر حالت ترسیمی که دارند و با توجه به جزئیاتی که در آنها ذکر شده، معلوم می‌شود که از سوی شاهدان عینی نقل شده‌اند. گزارش ورود به قبر و نیز ماجرای راه عمواس آنقدر روشن و واقعی می‌باشند که نمی‌توانند ساختگی باشند.

علاوه بر این، این گزارشات را نمی‌توان جعلیات خوبی محسوب کرد. اگر ما می‌خواستیم موضوع رستاخیز را جعل کنیم و بسازیم، این کار را بشکل بهتری انجام می‌دادیم. حتی المقدور سعی می‌کردیم از پیچیدگی ابهام‌آلود وقایعی که چهار انجیل به ذکر آنها می‌پردازند جلوگیری نماییم. ما شکها و ترسهای شاگردان را حذف می‌کردیم یا الاقل از شدت آنها می‌کاستیم. احتمالاً روایت باشکوهی را از رستاخیز ذکر می‌کردیم (همانطور که در اناجیل آپوکریفا و تخیلی چنین است) که به شرح قدرت و جلال پسر خدا بهنگام گسیختن بندهای موت و خروج پرشکوه و پیروزمندانه او از قبر می‌پردازد. اما هیچکس شاهد چنین واقعه‌ای نبوده است و هیچ شرحی نیز در این مورد نداریم. همچنین حتی المقدور، لااقل برای گریز از گفته‌های ریشخندآمیزی چون گفته ارنست رنان که می‌گوید: «غم و اندوه يك زن

متوهم، خدایی قیام کرده را به جهان عرضه می‌کند.» مریم مجدلیه را بعنوان اولین شاهد خود انتخاب نمی‌کردیم.

اعتراضی که نسبت به نظریه ساختگی بودن رستاخیز مسیح وجود دارد، از اعتراضی که نسبت به مسئله صداقت روایت‌کنندگان آن وجود دارد، جدیتر می‌باشد. همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم این حقیقت مسلم است که رسولان و نویسندگان اناجیل و کلیسای اولیه عمیقاً معتقد بودند که عیسی قیام کرده است. کل فضای عهد جدید آکنده از يك حس اطمینان و پیروزی می‌باشد. اگر می‌خواهید می‌توانید فرض کنید که آنان بطرز فاجعه‌آمیزی فریب خورده بودند اما واضح است که آنان تماماً و آگاهانه اشخاص فریبکاری نبودند.

اگر این گزارشات جعلیات و اختراعات نیستند، پس آیا می‌توان آنها را توهمات انگاشت؟ این نگرش بشکل وسیعی مورد قبول واقع شده و بطرز قانع‌کننده‌ای نیز بیان گشته است. البته توهمات پدیده‌هایی غیر معمول نیستند. توهم عبارتست از «درك مشخص يك شیء خارجی درحالی‌که هیچ شیئی در واقع وجود ندارد.» و برای اشخاصی که عملاً بیمار روانی نیستند ولی دارای اختلالات عصبی می‌باشند پیش می‌آید. بسیاری از ما اشخاصی را می‌شناسیم که چیزهایی را می‌بینند و صداهایی را می‌شوند و گاهی از اوقات و یا همیشه در دنیای تخیلی خودشان زندگی می‌کنند. نمی‌توانیم بگوییم که رسولان اشخاصی نابهنجار از این نوع بودند. شاید مریم مجدلیه چنین بود ولی چنین چیزی را نمی‌توان در مورد پطرس پرمدها و تومای شکاک نیز گفت. همچنین توهمات در بین اشخاص کاملاً عادی و بهنجار نیز رخ می‌دهد و در چنین مواردی دو مشخصه را می‌توان در آن تشخیص داد. نخستین مشخصه این است که توهمات در نقطه اوج مجموعه‌ای از تفکرات مبالغه‌آمیز اشتیاق‌آلود رخ می‌دهند. ثانیاً شرایط زمانی و مکانی و حالت روحی باید مناسب باشد و باید يك اشتیاق و نیاز عمیق درونی و موقعیت مناسب برونی نیز وجود داشته باشد.

اما هنگامیکه به گزارشات اناجیل مراجعه می‌کنیم، این دو عامل را در آنها نمی‌بینیم. ما فقط نقطه مقابل تفکری اشتیاق‌آمیز را ملاحظه می‌کنیم. هنگامی که زنان برای نخستین بار قبر را خالی یافتند، با «لرزه و حیرت» گریختند و «می‌ترسیدند». هنگامی که مریم مجدلیه و دیگر زنان به شاگردان گفتند که عیسی زنده است آنان سخنانشان را «باور نکردند» و این سخنان

بنظرشان «هذیان» آمد. هنگامی که خود عیسی آمد و در میان ایشان ایستاد، «ایشان لرزان و ترسان شده گمان بردند که روحی می بینند». بنابراین عیسی «ایشانرا بسبب بی ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود». توما در عدم پذیرش ایمان یکدنده باقی می ماند مگر آنکه عملاً جای زخمهای میخها را می دید و لمس می کرد. هنگامی که مسیح یازده شاگرد و نیز اشخاص دیگری را در وعده گاهی برفراز کوهی در جلیل ملاقات نمود، آنان «او را پرستش نمودند لیکن بعضی شك کردند». در اینجا تفکر اشتیاق آمیز، باور ساده لوحانه و پذیرش کورکورانه دیده نمی شود. رسولان نه اشخاصی زودباور و ساده لوح بلکه اشخاصی شكاک و محافظه کار و با تدبیر و «سست دل از ایمان آوردن» بودند. آنان نمی توانستند دچار توهمات شوند و هیچ رویای ملموسی نمی توانست آنان را اقناع کند. ایمان آنان بر پایه واقعیات عینی تجربه ای قابل اثبات، استوار شده بود.

نه تنها این موضوع، بلکه شرایط خارجی مناسب نیز دیده نمی شدند. اگر ظاهرشدنهای مسیح تنها در یکی دو نقطه خاص مقدس که خاطره حضور عیسی در آن نقاط آنها را مقدس ساخته بود و احتمال دیدن او در آن مکانها می رفت رخ می داد، می توانستیم بسیار بدگمان باشیم. اگر روایات ظاهرشدنهای مسیح تنها از ظهور او در بالاخانه روایت می کردند، دلیلی برای شك نمودن و سؤال کردن می داشتیم. اگر یازده شاگرد در آن مکانی که عیسی آخرین ساعات حیات دنیوی اش را در آن بسر برده بود جمع می شدند و جای او را خالی می دیدند و در مورد روزهای آخر زندگی عیسی احساساتی می شدند و وعده های عیسی را در مورد بازگشتش بیاد می آوردند و با حیرت و امید به بازگشت او می اندیشیدند و در مورد قطعیت آن فکر می کردند و آنگاه این شور و شوق انتظار با ظاهر شدن ناگهانی عیسی به اوج خود می رسید، آنگاه ما برآستی می توانستیم نگران باشیم که آنان باز یچه يك توهم وحشتناك شده اند.

اما واقعیت این نبود. تحقیقی در مورد ده مورد ظاهرشدنهای مسیح، تقریباً نشاندهنده تنوع و گوناگونی از پیش تعیین شده و دقیقی در مورد اشخاص، مکانها و نیز حالاتی که آنان بهنگام این ظاهر شدنها داشته اند می باشد. او توسط اشخاص منفرد (مریم مجدلیه، پطرس، یعقوب) توسط گروههای کوچک و نیز توسط پانصد نفر که با همدیگر بودند، دیده شده است. او در باغی در نزدیکی اورشلیم که قبر او در آنجا قرار داشت، در بالاخانه، در

راه عمواس، در کنار دریای جلیل، در کوهستان جلیل و بر کوه زیتون ظاهر گشت.

تنوع و گوناگونی نه تنها در مورد اشخاص و مکانها، بلکه در مورد حالاتی که اشخاص بهنگام دیدن او داشته‌اند نیز دیده می‌شود. او مریم مجدلیه را در حالیکه گریه می‌کرد، زنان را در حالیکه ترسان و لرزان بودند، پطرس را در اوج پشیمانی و توما را نیز در شکاکیت و بی‌ایمانی ملاقات نمود. دو نفری که در راه عمواس بودند از اتفاقاتی که در هفته آخر در اورشلیم افتاده بود سردرگم بودند و شاگردان نیز در جلیل بهنگام ظاهر شدن او سرگرم ماهیگیری بودند. با وجود این، خداوند قیام کرده در میان شکها و ترسها و بی‌ایمانی و سردرگمی اشخاص خویشان را به آنان ظاهر نمود.

شاگردان تغییر می‌کنند

شاید دگرگونی شاگردان عیسی بزرگترین مدرک و شهادت برای رستاخیز باشد زیرا بهیچ وجه ساختگی بنظر نمی‌رسد. آنان از ما نمی‌خواهند که به آنان بنگریم، بلکه ما را دعوت می‌کنند تا به قبر خالی، کفن نهاده شده و به خداوندی که آنان دیده بودند بنگریم. ما می‌توانیم بدون هرگونه شك و بدگمانی، تغییر و تحول را در آنان مشاهده نماییم. اشخاصی که در اناجیل تصویر شده‌اند در اعمال رسولان به افرادی کاملاً متفاوت تبدیل می‌شوند. مرگ استادشان آنان را ناامید و مأیوس و فارغ از توهم و خیالپردازی کرده بود. اما در کتاب اعمال آنان بعنوان اشخاصی که از به خطر انداختن جان خود ابایی ندارند و جهان را زیر و رو کرده‌اند، ظاهر می‌شوند.

چه عللی این تغییر و تحول را موجب شده بود؟ چه توجیهی برای ایمان و قوت و خوشی و محبت جدید آنان وجود دارد؟ البته به يك معنا این امر تا حدی نتیجه پنطیکاست و نزول روح القدس می‌باشد اما روح القدس پس از قیام و صعود عیسی نازل شد. رستاخیز عیسی نیروهای پر قدرت اخلاقی و روحانی را آزاد نمود. در این مورد دو نمونه برجسته را می‌توان ذکر نمود.

نخستین نمونه شمعون پطرس است. هنگامی که رنجها و مصائب مسیح ذکر می‌شود، اشاره به سقوط رقت بار پطرس نیز می‌شود. او سه بار مسیح را انکار نمود و لعنت کرد و قسم خورد که هیچگاه شاگرد عیسی نبوده است. او به سیاهی شب گریخت و به تلخی گریست. هنگامی که عیسی مرد، او در حالی که کاملاً افسرده و درهم شکسته بود، به کسانی که در بالاخانه پشت

درهای بسته «بسبب ترس یهود» جمع شده بودند، پیوست.

اما هنگامی که کتاب مقدس را يك يا دو صفحه جلوتر از این وقایع مطالعه می‌کنیم، او را بر روی پله‌های احتمالاً همان بالاخانه در اورشلیم ایستاده می‌بینیم، که آنچنان با قوت و اقتدار در برابر جمعیت انبوه موعظه می‌کند که سه هزار تن از مردم به مسیح ایمان می‌آورند و تعمید می‌گیرند. و هنگامی که به فصول بعدی اعمال رسولان نگاه می‌کنیم او را می‌بینیم که شورای کاهنان یهود را که عیسی را به مرگ محکوم نموده بود به مبارزه می‌طلبد و از این امر که شایسته شمرده می‌شود تا بخاطر نام عیسی رسوایی بکشد، شادی می‌کند و کمی بعد از آن او را می‌بینیم که در سلول خود قبل از اجرای حکم اعدامی که در انتظار او بود، به خواب فرو رفته است.

شمعون پطرس تبدیل به انسان نوینی گشته است. شنهای روان گذشته‌اند و او حقیقتاً چون اسم خود، اکنون يك صخره واقعی است. چه عاملی باعث این دگرگونی گشته است؟

یا یعقوب را در نظر بگیرید که بعدها به رهبری کلیسای اورشلیم منصوب شد. او یکی از «برادران خداوند» بود که در اناجیل بعنوان اشخاصی که به عیسی ایمان نداشتند، معرفی می‌شوند. «زیرا که برادرانش نیز باو ایمان نیاورده بودند.» اما هنگامی که ما به فصول اولیه کتاب اعمال رسولان می‌رسیم، لوقا فهرست خود را در مورد شاگردانی که جمع شده بودند با این کلمات پایان می‌برد. «و... برادران او» یعقوب اکنون آشکارا يك ایماندار بود. چه چیزی باعث این تغییر شده بود؟ چه چیزی او را متقاعد نموده بود؟ شاید ما سرنخی را که بدنبال آن می‌گردیم، در اول قرن‌تین ۷:۱۵ بیابیم که پولس در فهرست اسامی اشخاصی که عیسی قیام کرده را ملاقات نمودند می‌نویسد. «به یعقوب ظاهر شد.»

این رستاخیز بود که ترس پطرس را به دلیری و بی‌ایمانی یعقوب را به ایمان تبدیل نمود. این رستاخیز بود که سبت را به یکشنبه و جمعی از یهودیان را به کلیسای مسیحی تبدیل کرد. این رستاخیز بود که سولس فریسی را که جفاکننده‌ای متعصب بر کلیسا بود، تبدیل به پولس رسول نمود که واعظ ایمانی گشت که قبلاً کمر به نابودی آن بسته بود. پولس می‌نویسد: «و آخر همه... بر من ظاهر گردید.»

اینها شواهدی در مورد رستاخیز می‌باشند. بدن عیسی ناپدید شده بود. کفنها دست نخورده باقی مانده بودند. خداوند دیده شده بود و شاگردان

دگرگون شده بودند. هیچ توضیح قانع‌کننده دیگری برای این پدیده‌ها وجود ندارد مگر اینکه این شهادت بزرگ مسیحیان را بپذیریم که «خداوند در حقیقت برخاسته است.»

ما سه فصل را به بررسی انتقادی جالبترین شخصیت تاریخ اختصاص دادیم و به زندگی نجار فروتنی از ناصره پرداختیم که واعظی روستایی گشت و با مرگی وحشتناک مخصوص جنایتکاران چشم از جهان فرو بست. ادعاهای او خارق‌العاده بودند.

بنظر می‌رسد که او از نظر اخلاقی کامل بود.

او از مردگان برخاست.

برآیند همه این براهین تقریباً قاطع و قانع‌کننده‌اند. بنابراین نامعقول نخواهد بود اگر آخرین قدم ایمان را نیز برداریم و با خم کردن زانوهای خود، اعتراف عظیم تومای شکاک را نیز بر زبان بیاوریم که گفت «ای خداوند من و ای خدای من.»



بخش دوم نیاز انسان

فصل پنجم واقعیت و ماهیت گناه

ما بخش قابل ملاحظه‌ای را به بررسی شواهد الوهیت منحصر بفرد عیسی ناصری تخصیص دادیم و ممکن است به این باور رسیده باشیم که او خداوند و پسر خدا است. با وجود این، موضوع عهد جدید این نیست که او چه کسی بود بلکه همچنین روی این موضوع نیز تأکید می‌شود که او برای انجام چه کاری آمد. او نه تنها بعنوان خداوندی که از آسمان آمد بلکه بعنوان نجات‌دهنده گناهکاران نیز معرفی می‌شود. در واقع این دو مقوله را نمی‌توان از یکدیگر تفکیک نمود زیرا اعتبار کار او به الوهیت او بستگی دارد.

ولی برای اینکه پی به کار او ببریم، در عین حال که باید درک کنیم که او کیست همچنین باید درک کنیم ما که هستیم. او عملی را برای ما انجام داد. عمل او، عمل يك شخص برای اشخاص دیگر بود، مأموریتی که برای اشخاصی نیازمند از سوی تنها کسی که شایستگی رفع نیاز آنان را دارا بود، انجام شد. شایستگی و توانایی او ریشه در الوهیت وی و نیاز ما ریشه در گناه ما دارد. ما لیاقت و بسندگی او را مورد بررسی قرار دادیم. حال باید نیاز خودمان را بیان کنیم.

بنابراین ما بحث خود را از مسیح متوجه انسان می‌نماییم و از بیگناهی و جلالی که در او بود، متوجه گناه و عار و رسوایی انسان می‌شویم. تنها پس از آنکه بروشنی درک نمودیم که ما چه هستیم، آنگاه در موقعیتی خواهیم بود

که بتوانیم عمل خارق‌العاده‌ای را که او برای ما انجام داد درک کنیم و تنها هنگامی که بیماری خودمان را دقیقاً تشخیص دادیم آنگاه خواهیم توانست داروی مورد نیاز را مورد استفاده قرار دهیم. گناه موضوعی است که مردم علاقه‌ای به مطرح شدن آن ندارند و مسیحیان غالباً بخاطر اینکه آن را بیش از حد مطرح می‌سازند مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. اما توجه مسیحیان به این امر تنها بخاطر اینست که مسیحیان اشخاصی واقع‌بین هستند. گناه، دستاویزی جعلی نیست که از سوی کشیش برای آنکه از کار بیکار نشوند بوجود آمده باشد بلکه واقعیتی است که در تجربه انسانی وجود دارد.

تاریخ صد سال گذشته بسیاری از مردم را به این نتیجه رسانده است که مسئله شرارت نه تنها از جامعه بلکه از خود وجود انسانی سرچشمه می‌گیرد. در قرن نوزدهم يك خوشبینی آزاداندیشانه در میان مردم رواج یافت. این نگرش عمیقاً بر این باور بود که طبیعت انسانی اساساً نیکو است و شرارت و بدی عمدتاً بعلت جهل و فقر مادی بوجود می‌آید و اینکه تعلیم و تربیت و اصلاحات اجتماعی انسانها را قادر خواهند ساخت تا در خوشی و حسن تفاهم در کنار یکدیگر زندگی کنند. اما واقعیات تلخ تاریخ این توهم را زایل نمودند. امکانات تعلیم و تربیت بسرعت در جهان غرب گسترش پیدا کردند و سازمانهای خیریه و رفاه اجتماعی که دولتی بودند، به فراوانی بوجود آمدند. با وجود این بیرحمیها و قساوتهای دو جنگ جهانی و تداوم مناقشات بین‌المللی پس از آنها، تداوم خودکامگی و استبداد سیاسی و تبعیض نژادی و نیز گسترش همه‌جانبه جنایت و خشونت، اندیشمندان را بر آن داشته است تا بر وجود هسته‌ای از خودپرستی و دنائت در وجود انسان اذعان داشته باشند.

تقریباً همه آن چیزهایی را که ما در يك جامعه «متمدن» عادی و مسلم می‌انگاریم بر بنیاد فرضیه گناه انسانی پا گرفته‌اند. تقریباً همه قوانین به این علت بوجود آمده‌اند چون انسان قادر نیست اختلافات خود را با عدالت و بدون در نظر گرفتن نفع خود حل کند. قول کافی نیست ما احتیاج به پیمان‌نامه داریم. درها کافی نیستند و ما احتیاج داریم آنها را قفل کنیم. پرداخت حقوقها کافی نیست و باید بازرسی و حسابرسی صورت بگیرد. نظم و قانون کافی نیست و برای اجرای آنها احتیاج به مأمورین انتظامی داریم. همه این مسائل به علت گناه انسانی می‌باشند. ما نمی‌توانیم بیکدیگر اطمینان داشته باشیم و در برابر یکدیگر احتیاج به محافظت داریم. این کیفرخواستی هولناک بر علیه طبیعت بشری است.

جهانشمولی گناه

نویسندگان کتابمقدس بروشنی نشان می‌دهند که گناه مسئله‌ای جهانشمول و همه‌گیر است. سلیمان نبی در دعای شخصی خود بهنگام تخصیص معبد می‌گوید: «زیرا انسانی نیست که گناه نکند» جامعه در کتاب خود می‌گوید: «زیرا مرد عادل در دنیا نیست که نیکویی ورزد و هیچ خطا ننماید.» بسیاری از مزامیر در مورد جهانشمول بودن گناه اظهار تأسف می‌کنند. مزموور چهاردهم که شخص بیخدا را «احمق» خطاب می‌کند، شرحی بسیار بدبینانه از شرارت انسانی ارائه می‌دهد:

«کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته‌اند و نیکوکاری نیست. خداوند از آسمان بر بنی‌آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهم و طالب خدایی هست. همه رو گردانیده یا هم فاسد شده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.»

سراینده مزامیر آگاه است که اگر خداوند برای داوری انسانها برخیزد، هیچکس از مجازات او نمی‌تواند بگریزد. «ای یاه اگر گناهان را بنظر آوری کیست ای خداوند که بحضور تو بایستد.» و در مزمووری دیگر دعا می‌کند: «بر بنده خود به محاکمه برمیآ زیرا زنده نیست که بحضور تو عادل شمرده شود.» انبیا نیز چون سرایندگان مزامیر بر گناهکار بودن انسان تأکید می‌کنند و شاید هیچ بیانی صریحتر از این گفتار که در نیمه دوم کتاب اشعیا ذکر شده است نمی‌توان یافت: «جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما براه خود برگشته بود.» و نیز «زیرا که جمیع ما مثل شخص نجس شده‌ایم و همه اعمال عادلانه ما مانند لته ملوث می‌باشد.»

ولی تنها نویسندگان عهد عتیق نبودند که چنین می‌اندیشیدند. پولس رساله خود را به رومیان با بحثی مستدل که سه فصل را در بر می‌گیرد، آغاز می‌کند و در آنجا خاطر نشان می‌سازد که همه انسانها، چه یهودی و چه غیر یهودی، بدون هیچ تبعیضی در نظر خداوند گناهکار هستند. او اخلاقیات منحط بت‌پرستان را شرح می‌دهد و سپس اضافه می‌کند که رفتار يك یهودی نیز بهتر از این نیست. زیرا از آنجا که شریعت مقدس خدا را متعلق به خود می‌داند و آن را به دیگران تعلیم می‌دهد، بعلت شکستن آن مقصر می‌باشد. پولس رسول برای تشریح موضوع، عباراتی را از مزامیر واشعیا نقل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «زیرا که هیچ تفاوتی نیست زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۲: ۲۲ و ۲۳). یوحنا نیز با لحنی بسیار

صریح می‌گوید: «اگر گوییم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم» (اول یوحنا ۸:۱) و «اگر گوییم که گناه نکرده‌ایم او را دروغگو می‌شماریم» (اول یوحنا ۱:۱۰).

اما گناه چیست؟ جهانشمول بودن آن مشخص می‌باشد ولی ماهیت آن چیست؟ در کتابمقدس کلمات بسیاری برای توضیح گناه بکار رفته است. توضیحات کتابمقدس گناه را با توجه به دو حالت منفعل یا فعال طبقه‌بندی نموده است. قصورات درمقوله برداشت منفعل ما از گناهان جای می‌گیرند. لغزش و سهو و خطا را نیز می‌توان جزء این گونه گناهان دانست. همچنین قصور از رسیدن به يك هدف خاص همانند ناکامی در هدف قرار دادن دروازه فوتبال نیز جزء این گونه گناهان بشمار می‌روند. کلمات دیگری در کتابمقدس این گونه گناه را بعنوان يك حالت درونی، که قادر به انجام کارهای نیک نیست و طبیعت شریرانه بر آن غالب است، تصویر می‌کنند.

در مورد گناهان نوع دیگر که آن را تحت عنوان فعال طبقه‌بندی نمودیم، تخلف و تخطی از يك حکم اخلاقی صورت می‌گیرد و مسئله دیگر خودداری از يك عمل خوب نیست. بعضی عبارات آنرا پا فرا گذاشتن از حدود و کلمات، دیگری آن را تحت حکم و شریعت نبودن و زیر پا گذاشتن عدالت تبیین نموده‌اند.

این نوع طبقه‌بندی اشاره به وجود يك معیار اخلاقی خاص دارد و چه ما قادر به برآوردن قصدی نباشیم و چه حکمی را زیر پا بگذاریم، بهرحال قانونی مطرح می‌باشد. یعقوب می‌نویسد: «پس هر که نیکویی کردن بداند و بعمل نیاورد او را گناه است.» این گفته بیانگر حالت منفی و منفعل گناه است. یوحنا می‌نویسد: «هر که گناه را بعمل می‌آورد برخلاف شریعت عمل می‌کند زیرا گناه مخالف شریعت است.» این عبارات نیز نشاندهنده حالت مثبت یا فعال و عمل‌کننده گناه می‌باشند.

کتابمقدس این واقعیت را که انسانها دارای معیارهای متفاوتی هستند می‌پذیرد. یهودیان شریعت یهود را دارند. غیریهودیان دارای شریعتی هستند که بر وجدانشان حاکم است. اما انسانها شریعتی را که می‌شناسند، زیر پا گذاشته‌اند و از عهده انجام آن برنیامده‌اند. معیارهای اخلاقی ما کدامند؟ این معیارها می‌توانند بر مبنای شریعت موسی یا شریعت عیسی باشند. ممکن است این معیارها عالی باشند، اصولی متعارف باشند یا قوانینی باشند که بر جامعه حاکمند. ولی این معیارها هرچه باشند، ما قادر به نگهداری آنها

نیستیم و نزد وجدان خویش محکوم هستیم.

برای بعضیها که دارای زندگی پاکی هستند این امر بسیار عجیب و غیرمنتظره بنظر می‌رسد. آنان اهداف و کمالات مطلوب خود را دارند و بر این باورند که می‌توانند به آنها برسند. آنان عمیقاً به درون خود نمی‌نگرند و نسبت به خود هم بیش از حد با دید انتقادی نمی‌نگرند. آنان آگاهند که گاهی دچار اشتباه می‌شوند و از وجود نقطه ضعفهایی مشخص در شخصیت خود آگاهند. اما این اشخاص بطور خاص در مورد این نقطه ضعفها نگران نیستند و خودشانرا در مقایسه با دیگران، اشخاص بدتری نمی‌بینند. اگر ما دو موضوع را مدّ نظر داشته باشیم، مسئله برای ما قابل درک می‌شود. نخست اینکه درک ما از قصور و ناتوانی، بستگی به میزان متعالی بودن معیارهای ما دارد ما می‌توانیم براحتی شخصی را که در مسابقات پرش ارتفاع، از موانع بسیار کوتاه می‌پرد، قهرمانی بزرگ بدانیم. علاوه بر این خدا به انگیزه‌ها و افکاری که در ورای اعمال هر شخص وجود دارد می‌نگرد. عیسی صریحاً این موضوع را در موعظه سر کوه تعلیم می‌دهد. با در نظر داشتن این دو اصل، می‌توانیم سنجش صحیحی در مورد پذیرش ده فرمان که در کتاب خروج باب ۲۰ ذکر شده است، بعنوان معیارهای اخلاقی خودمان داشته باشیم و ببینیم که چرا همه انسانها از بجا آوردن این اصول قاصرند.

ده فرمان

۱. ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد

در این حکم خداوند از انسان می‌طلبد که فقط او را پرستش کند. برای نقض این حکم نیازی نیست که تنها خورشید و ماه و ستارگان پرستش شوند. اگر ما در افکار و عواطف خویش کسی یا چیزی را در بالاترین مرتبه، یعنی در جایی که باید خدا باشد، قرار بدهیم این قانون را نقض نموده‌ایم. ورزش یا تفریحی که بیش از حد وقت خود را به آن می‌دهیم، یا آرزویی خودخواهانه، می‌توانند مهمترین مرتبه را در زندگی ما اشغال کنند. این مقام می‌تواند، متعلق به کسی باشد که او را به مرتبه يك بت ارتقاء داده‌ایم. ممکن است خدایی را که از طلا یا نقره می‌باشد و در شکل يك منصب و مقام عالی و مطمئن یا حساب بانکی قابل ملاحظه متجلی شده و یا خدایی را که از چوب و سنگ می‌باشد و در ظاهر املاك و داراییهایمان درآمد است، پرستش کنیم. هیچیک از این امور بخودی خود بد نیستند ولی هنگامی که ما در زندگی مان آنها را در مرتبه‌ای که

منحصراً باید از آن خداوند باشد قرار می‌دهیم، آنگاه بشکل نادرستی مطرح می‌شوند. گناه اساساً به معنای ارتقای نفس به مرتبه خدا می‌باشد. آنچه در مورد انگلیسی‌ها گفته می‌شود، می‌تواند در مورد هر کس صدق کند. «او انسان خودساخته‌ای است که خالق خود را می‌پرستد.»

ما باید این حکم را حفظ کنیم و چنانکه عیسی گفت، خدای خود را با تمامی قلب و تمامی جان و تمامی فکر خود محبت نماییم و اراده او را راهنمای خود و جلال یافتن او را هدف خویشتن بگردانیم. در هنگام کار و فراغت، در دوستیها و ازدواج، در استفاده از پول و وقت و استعدادهايمان و در محل کار یا خانه، باید همواره او را در اندیشه و گفتار و کردارمان در جای نخست قرار دهیم. هیچ انسانی بجز عیسای ناصری نتوانسته است این حکم را حفظ کند.

۲. صورتی تراشیده برای خود مساز

اگر اولین حکم خدا در مورد هدف پرستش ما می‌باشد، دومین حکم او در مورد طریق و روش پرستش است. در نخستین حکم، خداوند از ما بطور خاص پرستش خاص خودش را طلب می‌نمود و در دومین حکم، از ما طریق روحانی و صادقانه پرستش را طلب می‌کند. «خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید بروح و راستی بپرستد» (یوحنا ۴:۲۴).

ممکن است هیچ تمثال مهبیی را با دستهای خود نسازیم، اما آن تصویر ذهنی را که در فکر خود مستور کرده‌ایم چیست؟ علاوه بر این، با وجود اینکه این حکم استفاده از اشکال ظاهری را در پرستش منع نمی‌نماید ولی در عین حال اشاره به این امر دارد که اگر در درون انسان، اثری از این حقیقت متعالی نباشد، این اشکال هیچ فایده‌ای ندارند. ممکن است به کلیسا رفته باشیم ولی آیا تاکنون خدا را حقیقتاً پرستش نموده‌ایم؟ ممکن است دعاهایی کرده باشیم، ولی آیا تاکنون واقعاً دعا کرده‌ایم؟ ممکن است کتابمقدس را مطالعه کرده باشیم ولی آیا تاکنون اجازه داده‌ایم که خدا توسط آن با ما سخن بگوید و هرآنچه را که گفته بعمل آورد؟ اگر در حالیکه قلبهایمان از خدا دور است، با لبهایمان به او نزدیک شویم، کار نادرستی انجام داده‌ایم؟ (مراجعه شود به اشعیا ۱۳:۲۹ و مرقس ۷:۶) انجام چنین عملی صرفاً ریاکاری می‌باشد.

۳. نام یهوه خدای خود را بیاطل مبر

نام خدا بیانگر طبیعت او می‌باشد. قسمت‌های بسیاری در کتاب مقدس بما حکم می‌کنند که حرمت نام او را نگاه داریم و در دعای عیسای خداوند نیز تعلیم داده شده که دعا کنیم تا نام او مقدس باشد. نام قدوس او می‌تواند بوسیله زبان بی‌لگام ما مورد بی‌حرمتی قرار بگیرد و بسیاری از ما بجای اینکه درصدد اصلاح گفتار خود برآییم حالت آنرا بدتر می‌کنیم. ولی بیاطل بردن نام خدا نه تنها سخنان، بلکه اعمال و رفتار ما را نیز در بر می‌گیرد. هرگاه رفتار ما با اعتقادات ما همخوانی نداشته باشد و عملکرد ما با آنچه که می‌گوییم تناقض پیدا کند، نام خدای خود را بیاطل برده‌ایم. خواندن او بعنوان خداوند و ناطاعتی از او، بمنزله اینست که نام او را بیاطل بکار گرفته‌ایم. خطاب کردن او بعنوان پدر و سپس اسیر شك و نگرانی بودن نیز بمنزله انکار نام او است. نام خدا را بیاطل بردن بمعنای سخن گفتن به يك طریق و عمل نمودن به طریقی دیگر می‌باشد و این کار تظاهر و دورویی است.

۴. روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی

روز سبت یهودیان و یکشنبه مسیحیان از سوی خداوند مقرر شده است. قرار دادن يك روز خاص در طول هفت روز هفته يك قرارداد اجتماعی نیست بلکه طرح و نقشه خدا می‌باشد. عیسی تأکید نمود که خدا روز سبت را برای انسان بوجود آورده است (مرقس ۲: ۲۷). همچنین او که سبت را برای انسان مقرر داشته، خالق انسان نیز هست و آن را برای رفع نیاز انسان مقرر نموده است. فکر و ذهن انسان احتیاج به استراحت دارد و روح انسان نیز نیازمند فرصتی برای پرستش می‌باشد. بنابراین روز سبت روزی برای استراحت و دعا نیز می‌باشد.

ما نه تنها باید برای خیریت خودمان این روز را نگاه داریم بلکه برای خیریت دیگران نیز باید همه تلاشمان را بکنیم تا آنان مجبور نباشند در این روز بکار پردازند.

بنابراین روز یکشنبه روزی «مقدس» است، و نه روز ما بلکه روز خداوند است. بنابراین نه در طریق ما بلکه در طریق او باید صرف شود و نه فقط به لذت و خوشی ما بلکه باید به خدمت و پرستش او نیز اختصاص یابد.

۵. پدر و مادر خود را احترام نما

این حکم پنجم نیز همچنان مربوط به بخش و نیمه نخست شریعت می‌باشد

که به وظایف ما نسبت به خدا می‌پردازد. زیرا والدین ما لا اقل هنگامی که خردسال هستیم نسبت به ما حالت خداوند را دارند و بیانگر اقتدار الهی هستند. با وجود این، بعضی از اشخاص و خصوصاً اشخاص جوان در خانه‌های خود کاملاً خودسر و سهل‌انگار هستند. ناسپاسی و مسامحه‌کاری و نداشتن احترام و احساسات لازم نسبت به والدین بسیار آسان است هرچند وقت یکبار به والدینمان نامه می‌نویسیم یا به ملاقاتشان می‌رویم؟ آیا آنان نیاز مالی دارند که ما قادر به رفع آن هستیم ولی از انجام وظیفه خود کوتاهی می‌کنیم؟

۶. قتل مکن

این حکم تنها عمل قتل را منع نمی‌کند. اگر يك نگاه می‌تواند کشنده باشد، بسیاری با يك نگاه آدم کشته‌اند. اگر با کلماتی زننده می‌توان مرتکب قتل شد، پس اشخاص بسیاری مجرمند. عیسی گفت که بدون دلیل بر کسی خشم گرفتن و ناسزا گفتن به اندازه عمل قتل مهم می‌باشد و هنگامی که یوحنا می‌گوید: «هر که از برادر خود نفرت کند قاتل است.» نتیجه‌گیری درستی می‌کند. بنابراین، حالاتی چون از دست دادن خونسردی، طغیان خشم غیرقابل کنترل، برانگیختگی غیظ‌آلود و رنجش عمیق و اشتیاق برای انتقام - در حکم قتل می‌باشند. ما می‌توانیم توسط بدگویی بدخواهانه مرتکب قتل شویم و می‌توانیم بوسیله تسامح و بی‌تفاوتی شخصی را بکشیم. ما می‌توانیم با کینه و حسادت نیز مرتکب قتل شویم. ما ممکن است مرتکب همه این اعمال شده باشیم.

۷. زنا مکن

این حکم نیز تنها اشاره به بیوفایی و خیانت در ازدواج ندارد و در برگیرنده محدوده وسیعتری می‌باشد. این حکم در بردارنده هرگونه رابطه جنسی خارج از روابط زناشویی، که بمنظور ارضای نیاز جنسی انسان بوجود آمده است، می‌باشد. این حکم همچنین شامل اعمالی چون لاس زدن، ماجراجویی جنسی و تجربیات منفرد جنسی نیز می‌باشد. این حکم در مورد انحرافات جنسی نیز صادق می‌باشد زیرا هرچند بعضی از زنان و مردان در مورد يك غریزه ناسالم مسئول نیستند ولی در مورد زیاده‌روی در تسلیم به آن مسئول می‌باشند. این حکم در مورد خواسته‌های خودخواهانه در زناشویی و

در بسیاری از موارد در مورد طلاق نیز می‌باشد. این حکم همچنین خواندن مطالبی که جنبه وقاحت نگارانه دارند و نیز تسلیم شدن به هوسهای ناپاک را منع می‌کند. عیسی بروشنی می‌گوید: «... هر کس به زنی نظر شهوت اندازد هماندم در دل خود با او زنا کرده است.»

همانطور که جا دادن افکار جنایتکارانه در درون، بمعنای ارتکاب قتل می‌باشد، همچنین داشتن افکار زناکارانه نیز بمعنای ارتکاب زنا می‌باشد. این حکم در واقع در برگیرنده هرگونه استفاده نادرست از عطایای مقدس و زیبای خداوند می‌باشد.

۸. دزدی مکن

دزدیدن بمعنای سرقت چیزی است که متعلق به يك شخص می‌باشد و یا مورد نیاز اوست. ولی سرقت پول یا دارایی تنها مورد نقض این حکم نیست. طفره رفتن از پرداخت مالیات دزدی است. گریز از پرداخت عوارض گمرکی نیز چنین معنایی دارد. کم‌کاری نیز چنین می‌باشد. آنچه را که دنیا «کش رفتن» می‌نامد، خدا «دزدی خطاب می‌کند. کسی را سخت مجبور به کار کردن و نیز پرداخت حقوقی کمتر از استحقاق او بمعنای دزدی می‌باشد. در بین ما اشخاص معدودی وجود دارند که در مورد مسائل خصوصی و شغلی ثابت‌قدمانه و دقیق و با امانت رفتار می‌کنند.

احکامی که از آنها سخن راندیم، در بردارنده جنبه‌های مثبت نیز هستند. برای اینکه شخصی حقیقتاً از قتل اجتناب نماید باید همه توان خود را بکار گیرد تا سلامتی دیگران را تأمین بنماید و زندگی آنان را نیز حفظ کند. خودداری از عمل زنا کافی نیست و این حکم از هر جنس خواستار برخوردی صحیح، سالم و محترمانه نسبت به جنس مخالف است. بهمین شکل خودداری از دزدی، در حالیکه شخص خسیس و تنگ‌چشم می‌باشد، خود به تنهایی فضیلتی بشمار نمی‌رود. پولس تنها از اینکه يك دزد دست از دزدی بکشد راضی نبود و انتظار داشت آن شخص مشغول به کار شود تا بتواند در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند به کسانی که محتاج هستند کمک نماید.

۹. بر همسایه خود شهادت دروغ مده

پنج حکم آخر در واقع بیانگر حرمتی است که باید برای دیگران قائل گشت و

این امر در محبت حقیقی مستتر می‌باشد. نقض این احکام در واقع گرفتن گرانقدرترین چیزها از يك شخص می‌باشد، یعنی زندگی او (قتل مکن)، خانواده و شرافت او (زنا مکن)، دارایی او (دزدی مکن)، و بالاخره شهرت و آبروی او (بر همسایه خود شهادت دروغ مده).

کاربرد این حکم تنها در دادگاهها نمی‌باشد و این حکم کلاً در بردارنده شهادت دروغ می‌باشد. همچنین در بردارنده همه اشکال تهمت، افتراء، شایعه‌پراکنی و یاوه‌گویی و انواع دروغ و مبالغه و تحریف حقیقت می‌باشد. ما همچنین می‌توانیم با استماع شایعات زشت و نیز نقل آنها و با ساختن لطیفه در مورد يك شخص، یا با بوجود آوردن عقاید نادرست و یا عدم تصحیح گفته‌های اشتباه و با سکوت خود هنگامی که باید سخن بگوییم، در مورد همسایه‌مان شهادت دروغ بدهیم.

۱۰. طمع مورز

دهمین حکم به يك معنی احکام دیگر را نیز در خود مستتر دارد. این حکم ده فرمان را از يك نظام قانونی ظاهری به يك معیار اخلاقی درونی تبدیل می‌نماید. قانون مدنی در مورد سرقت می‌تواند ما را تحت پیگرد قرار بدهد ولی در مورد طمع قادر به انجام چنین کاری نیست، زیرا طمع مربوط به حیات درونی ما است و در خفایای قلب و فکر ما صورت می‌گیرد. همانگونه که شهوت منجر به زنا، و خشم نیز منجر به قتل می‌گردد. طمع نیز منجر به دزدی می‌شود.

چیزهایی که نباید ما به آنها طمع بورزیم و مشخصاً در احکام گنجانیده شده‌اند، بطرز حیرت‌انگیز چیزهایی هستند که در عصر ما نیز مطرح می‌باشند. هنگامی که ما مشکل مسکن داریم به خانه همسایه‌مان طمع می‌ورزیم و اگر اشخاص به زن همسایه‌شان طمع نمی‌ورزیدند، دادگاههای خانواده چنین پرمشغله نبودند. پولس می‌نویسد: «طمع... بت‌پرستیست» و در مقابل می‌گوید «دینداری با قناعت سود عظیمی است.»

فهرست‌بندی این احکام مجموعه زشتی از گناهان را نمایان می‌سازد. بسیاری از این گناهان در اعماق نهانی وجودمان و در نقاط مخفی فکرمان انجام می‌گیرند، یعنی در نقاطی که اشخاص قادر به دیدن آنها نیستند و حتی خودمان نیز سعی می‌کنیم تا آنها را از خودمان مخفی نگاه داریم. اما خداوند آنها را می‌بیند و چشمان او به اعماق قلب ما نفوذ می‌کند. «و هیچ

خلقت از نظر او مخفی نیست بلکه همه چیز در چشمان او که کار ما با وی است برهنه و منکشف می‌باشد.» او ما را همانگونه که هستیم می‌بیند و شریعت او گناهان ما را به همان شکلی که هستند می‌نمایاند. در واقع هدف از نزول شریعت نیز این بود که گناه را مکشوف سازد زیرا «از شریعت دانستن گناه است».

اسپر جان واعظ مشهور قرن نوزدهم در حالیکه تنها چهارده سال داشت، تجربه عمیقی را در مورد گناهکار بودن خود پیدا نمود و دو حقیقت که قبل از آن هرگز بدین شکل با آنها برخورد نکرده بود، بر او مکشوف گشت یعنی «عظمت خداوند و گناهکار بودن من» او شدیداً احساس می‌کرد که موجود بی‌ارزشی است.

«از گفتن این امر نباید خودداری کنم که کسانی که شاهد زندگی من بودند، گناه خارق‌العاده‌ای را در آن ندیده بودند در حالیکه هنگامیکه من بخود می‌نگریستم می‌دیدم گناه وحشتناک و ظالمانه‌ای را نسبت به خدا مرتکب شده‌ام. من مانند پسران دیگر خیانتکار و متقلب و فحاش و دارای صفات زشت دیگر نبودم. اما ناگهان موسی را دیدم که شریعت را حمل می‌کند... ده کلام خدا... و هنگامیکه آنها را خواندم بنظرم رسید که آنها بیکدیگر پیوستند و در برابر چشمان یهوه قدوس مرا محکوم نمودند».

در مورد ما نیز هیچ عاملی چون شریعت عالی و عادلانه خداوند نمی‌تواند ما را به گناهکار بودنمان متقاعد نماید.



فصل ششم نتایج گناه

ما در فصول قبل مطالبی را در مورد طبیعت گناه و جهانشمول بودن آن مشاهده کردیم. هرچند مایلیم از این موضوع ناخوشایند بگذریم و بلافاصله به مژده نجات مسیح برسیم، ولی هنوز برای برداشتن این قدم آمادگی نداریم. قبل از اینکه بتوانیم اهمیت کاری را که خداوند در مسیح برای ما انجام داده است درک کنیم، احتیاج داریم که نتایج گناه را درک کنیم.

آیا گناه واقعاً مسئله‌ای حیاتی است؟ نتایج شرارت بار گناه هنگامی بخوبی درک می‌شود که تأثیرات آن بر خدا، بر خودمان و بر کسانی که با آنان بشکلی رابطه داریم مشخص شود.

بیگانگی نسبت به خدا

حتی اگر ما اکنون نتوانیم واقعیت عمیق گناه را درک کنیم، ولی می‌توانیم دریابیم که دهشتناکترین پی‌آمد آن اینست که ما را از خدا جدا می‌سازد. این عالیترین امتیاز انسان است که خدا را بشناسد و رابطه‌ای شخصی با او داشته باشد. عالیترین وجه مشخصه اصیل ما بعنوان موجودات انسانی اینست که ما بصورت خدا آفریده شده‌ایم و در نتیجه دارای این توان و قابلیت هستیم که او را بشناسیم. اما خدایی که ما قصد شناختن او را داریم، وجود عادل است که دارای کمال اخلاقی نامحدود می‌باشد. کتاب مقدس روی این موضوع تأکید زیادی می‌کند.

«زیرا او که عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می‌باشد و اسم او قدوس است چنین می‌گوید من در مکان عالی و مقدس ساکنم...» (اشعیا ۵۷:۱۵).

«آن ملك الملوك و رب الارباب... ساکن در نور است که نزدیک آن نتوان شد» (اول تیموتاوس ۶:۱۵ و ۱۶).

«خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست. اگر گوییم که با وی شراکت داریم در حالیکه در ظلمت سلوک می‌نماییم دروغ می‌گوییم و برآستی عمل نمی‌کنیم» (اول یوحنا ۱: ۵ و ۶).

«زیرا خدای ما آتش فرو برنده است» (عبرانیان ۱۲: ۲۹).

«کیست از ما که در آتش سوزنده ساکن خواهد شد و کیست از ما که در نارهای جاودانی ساکن خواهد گردید» (اشعیا ۳۳: ۱۴).

«چشمان تو پاکتر است از اینکه بیدی بنگری و به بی‌انصافی نظر نمی‌توانی کرد» (حبقوق ۱: ۱۳).

همه مردان خدا در کتابمقدس، که بارقه کوچکی از جلال الهی بر آنان تابید، از خودآگاهی هولناکی که از گناه خویشتن بدست آوردند، دچار هراس شدند. خدا از میان بوته مشتعلی که نمی‌سوخت بر موسی ظاهر گشت و او «روی خود را پوشانید زیرا ترسید که به خدا بنگرد.» ایوب که خداوند با او «از میان گردباد» با کلماتی که عظمت متعال او را بیان می‌نمود سخن گفت، فریاد برآورد و گفت: «از شنیدن گوش درباره‌ تو شنیده بودم لیکن الان چشم من ترا می‌بیند. از این جهت از خویشتن کراحت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌کنم» (ایوب ۴۲: ۵ و ۶). اشعیا مرد جوانی که در ابتدای زندگی خود خدا را ملاقات کرد، مشاهده نمود که خداوند بعنوان پادشاه اسرائیل «بر کرسی بلند و عالی» نشسته و فرشتگان گرداگرد او را گرفته‌اند و او را در جلال و قدوسیتش پرستش می‌نمایند. با دیدن چنین منظری او چنین گفت: «وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صباوت پادشاه را دیده است» (اشعیا ۶: ۵). حزقیال رویای عجیبی در مورد مخلوقات بالدار و چرخهای پر سر و صدا و تخت بالای سر آنها و کسی را که به شباهت انسان بر تخت قرار داشت و نیز درخشش آتش و رنگین‌کمانی که او را احاطه نموده بود مشاهده کرد و درک نمود که «این منظر شباهت جلال یهوه بود» و اضافه می‌کند «چون آن را دیدم بر روی خود در افتادم» (حزقیال ۱: ۲۸). سولس طرسوسی، در راه سفر به دمشق، در حالیکه از شدت غضب نسبت به مسیحیان دیوانه گشته بود، بر زمین افتاد و چشمانش بر اثر تابش نوری که شدت درخشندگیش شدیدتر از درخشندگی آفتاب نیمروز بود، نابینا گردید. او سپس در مورد این ملاقات

خود با مسیح می‌نویسد: «و آخر همه بر من ظاهر گردید» (اول قرن‌تیان ۸:۱۵). یوحنا ی سالخورده که به جزیره پطمس تبعید شده بود، تجربه خود را در مورد ملاقات با مسیح قیام کرده و جلال یافته چنین شرح می‌دهد: «چشمان او مثل شعله آتش»، «چهره‌اش چون آفتاب بود که در قوتش می‌تابد» و سپس ادامه می‌دهد «و چون او را دیدم مثل مرده پیش پایهایش افتادم» (مکاشفه ۱:۱۴، ۱۶ و ۱۷).

اگر پرده‌ای که شکوه و عظمت وصف‌ناپذیر خدا را مستور می‌سازد لحظه‌ای بکنار رود، ما نیز قادر به تحمل آنچه که می‌بینیم نخواهیم بود. ما تنها می‌توانیم تصویری مبهم از جلال و قدوسیت خدای قادر مطلق داشته باشیم. با وجود این از این واقعیت نیز آگاهییم که انسان گناهکار تا زمانی که در گناهان خود است، نمی‌تواند به خدای قدوس نزدیک شود. شکاف عمیقی بین خدا در عدالت خویش و انسان در گناهِش وجود دارد. پولس می‌گوید: «زیرا عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است؟»

این حقیقت که گناه ما را از خدا جدا می‌سازد، بشکلی نمایشی در ساختمان خیمه و هیکل در عهد عتیق بیان شده است. خیمه و هیکل هر دو از دو قسمت تشکیل شده بودند. قسمت بزرگتر قدس و قسمت کوچکتر که پس از آن قرار داشت، قدس‌الاقداس نامیده می‌شد. در قسمت درون‌تر یعنی قدس‌الاقداس، جلال مرئی خداوند دیده می‌شد و بین این دو قسمت، «پرده» قرار داشت که پوششی ضخیم بود و ورود به قدس‌الاقداس را مانع می‌شد. هیچکس اجازه ورود به حضور خدا را نداشت مگر کاهن اعظم که آنها فقط در روز کفاره برای اینکه خون قربانی را برای کفاره گناهان با خود به درون قدس‌الاقداس ببرد، وارد آن می‌شد.

بنابراین آنچه که بشکلی مرئی برای قوم اسرائیل به تصویر درآمده بود، توسط نویسندگان عهد عتیق و عهد جدید تعلیم داده می‌شد. گناه ضرورتاً باعث جدایی می‌گردد و این جدایی در حکم «مرگ» یا مرگ روحانی می‌باشد که در واقع جدایی شخص از خدا که تنها سرچشمه حیات واقعی است می‌باشد. «مزد گناه موت است».

همچنین اگر ما در این جهان تماماً عیسی مسیح را رد کنیم، یعنی کسی را که تنها در او می‌توانیم حیات جاودان را بیابیم، در جهان دیگر مرگی ابدی گریبانگیر ما خواهد شد. جهنم واقعی هولناک و خوف‌انگیز است. اجازه ندهید کسی شما را بفریبد. عیسی خود در مورد جهنم سخن گفت و آن را

«ظلمت خارجی» نامید زیرا جهنم يك جدایی ابدی از خدایی است که نور می‌باشد. جهنم همچنین در کتابمقدس «موت ثانی» و «دریاچه آتش» نیز نام گرفته است» یعنی با کلماتی که بشکلی نمادین مبین فقدان حیات ابدی و تشنگی جانمایی است که ناچاراً از حضور خدا اخراج شده‌اند. (برای مثال به متی ۲۵:۳۰، مکاشفه ۱۴:۲۰ و لوقا ۱۶:۱۹-۳۱ مراجعه شود).

این جدایی از خدا که نتیجه گناه است، تنها در کتابمقدس تعلیم داده نمی‌شود بلکه توسط تجربه انسانی نیز تصدیق می‌گردد. من هنوز می‌توانم آن سر در گمی را که در کودکی دچار آن شده بودم بیاد آورم که هنگامی که دعا می‌کردم و سعی می‌نمودم حضور خدا را تجربه کنم بمن دست می‌داد. نمی‌توانستم درك کنم که چرا خدا خود را در حجابی از مه پوشانده است و اینکه چرا من قادر نیستم به او نزدیک شوم. خدا دور از دسترس و بعید بنظر می‌رسید. اکنون پی به علت این امر برده‌ام. اشعیای نبی به من پاسخ داده است:

«هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی تا نشنود. لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناھان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود» (اشعیای ۵۹:۱ و ۲).

ما وسوسه می‌شویم همانطور که در کتاب مراثی ارمیا ذکر شده است به خداوند بگوییم «خویشتن را به ابر غلیظ مستور ساختی تا دعای ما نگذرد». اما در حقیقت نه خداوند بلکه این ما هستیم که مسئول بوجود آمدن ابر شده‌ایم. گناھان ما چهره خدا را از نظر ما پنهان می‌کنند همانگونه که ابرها خورشید را از نظر ما می‌پوشانند. بسیاری از اشخاص نزد من اعتراف کرده‌اند که آنان نیز همین تجربه دردناک را داشته‌اند. گاهی در مواقع اضطراری در خوشی یا بهنگام تفکر در مورد زیبایی، بنظر رسیده که خدا به آنان نزدیک است اما بیشتر اوقات آنان این احساس را داشته‌اند که بشکل غیرقابل توصیفی از خدا دور می‌باشند و نیز احساس واگذاشته شدن و تنهایی را کرده‌اند. این موضوع تنها يك احساس نیست بلکه واقعیت می‌باشد. تا زمانی که گناھان ما بخشیده نشده‌اند، تبعیدیهایی هستیم که خارج از خانه خود بسر می‌بریم و هیچ رابطه‌ای با خدا نداریم. به اصطلاح کتابمقدس ما «گمشده» هستیم و «در خطایا و گناھانی» که مرتکب شده‌ایم «مرده‌ایم».

این امر علت عدم آرامش انسانها در عصر حاضر می‌باشد. در قلب

انسان نوعی تشنگی وجود دارد که هیچکس بجز خداوند قادر به رفع آن نیست و خلائی در آن وجود دارد که تنها خدا قادر به پر کردن آن است. خواست و نیاز پخش اخبار هیجان‌انگیز از رسانه‌های گروهی، تصاویر غیرعادی شهوانی و جنایی که در سینما دیده می‌شود، وجود میخانه‌ها و قمارخانه‌ها، برگزاری مسابقات پرمخاطره و هیجان‌انگیز، گسترش اخیر مصرف مواد مخدر، سکس و خشونت - همه نشانه‌هایی از جستجوی انسان برای دستیابی به رضامندی و اقناع می‌باشند و این عوامل تشنگی انسان را که بخاطر خدا و بعثت دوری از اوست، بطرفی نادرست اقناع می‌کنند. آگوستین در گفته معروف خود که در ابتدای کتاب اعترافات او آمده است و بسیار هم نقل می‌شود چنین می‌گوید: «تو ما را برای خود آفریدی و قلبهای ما تا در تو قرار نگیرند، آرامی نخواهند یافت». این وضعیت انسان فاجعه‌بارتر از آن است که در قالب کلمات بگنجد. انسان هدفی را که خدا او را برای نیل به آن خلق کرده بود، از دست داده است.

اسارت درون

گناه تنها ما را از خدا دور نمی‌سازد بلکه ما را برده ساخته و از خود بیگانه می‌کند و در اسارت می‌اندازد.

اکنون لازم است که مسئله «درونی بودن» گناه را بررسی نماییم. گناه چیزی بیش از یک عمل یا عادت مصیبت‌بار خارجی می‌باشد و فساد است که در عمق وجود ما جای گرفته است. در واقع گناهایی که ما مرتکب می‌شویم صرفاً تجلیات مرئی و بیرونی این بیماری درونی می‌باشند و نشانه‌هایی از عدم سلامت اخلاقی هستند. تشبیهی که عیسی مورد استفاده قرار داد، تشبیه درخت و میوه آن بود. نوع میوه‌ای که یک درخت بما می‌دهد (برای مثال درخت انگور یا انجیر را در نظر بگیریم) و وضعیت آن (چه خوب و چه بد)، بستگی به طبیعت آن درخت و نیز سلامتی آن دارد همانگونه که «زبان از زیادتی دل سخن می‌گوید».

از این دیدگاه عیسی مسیح با بسیاری از مصلحین و انقلابیون معاصر در تضاد قرار می‌گیرد. یقیناً خوب یا بد بودن ما تحت تأثیر عواملی چون تعلیم و تربیت و محیط و نیز نظام سیاسی و اقتصادی که ما در آن زندگی می‌کنیم می‌باشد. در عین حال ما یقیناً باید در پی برقراری عدالت، آزادی و رفاه برای همه انسانها باشیم. با وجود این عیسی فقدان این عوامل را علت

اساسی شرارتهای جامعه بشری نمی‌دانست، بلکه خود طبیعت بشری او؛ آنچه که وی آن را «قلب» می‌نامید علت این شرارتها قلمداد می‌کرد. در اینجا کلمات او را عیناً نقل می‌کنیم:

«زیرا که از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی و طمع و خبثت و مکر و شهوت‌پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت. تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌گردد و آدم را ناپاک می‌گرداند» (مرقس ۲۱:۷-۲۳).

عهد عتیق نیز قبلاً این حقایق را تعلیم داده بود. همانگونه که ارمیا می‌گوید: «دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض کیست که آنرا بدانند». کتاب مقدس پر از اشاراتی است که به این بیماری طبیعت بشری یا «گناه نخستین» شده است. گناه، گرایش یا تمایلی بسوی خود - محوری در انسان می‌باشد. ما آن را به ارث برده‌ایم و عمیقاً ریشه در شخصیت بشری ما دارد و به هزار و یک طریق زشت خود را متجلی می‌سازد. پولس این عامل را «جسم» می‌نامد و فهرستی از «اعمال» یا نتایج آن را ارائه می‌کند:

«و اعمال جسم آشکار است یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور و بت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعتها و حسد و قتل و مستی و لهب و لعب و امثال اینها...» (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱).

چون گناه، فساد درونی طبیعت بشری می‌باشد، ما در اسارت هستیم و نه اعمال و عادات خاص بلکه این بیماری شرارت‌آمیز که اعمال بد از آن سرچشمه می‌گیرند، عاملی است که ما را اسیر می‌سازد. بنابراین در عهد جدید در بسیاری از مواقع از ما بعنوان «غلام» نام برده شده است. ممکن است از این تبیین آزرده‌خاطر شویم ولی این موضوع حقیقت دارد. عیسی خشم بعضی از فریسیان را برانگیخت هنگامی که گفت «اگر شما در کلام من بمانید فی‌الحقیقه شاگرد من خواهید شد و حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.»

فریسیان در مقابل پاسخ دادند: «اولاد ابراهیم می‌باشیم و هرگز هیچکس را غلام نبوده‌ایم پس چگونه تو می‌گویی که آزاد خواهید شد؟» عیسی به آنان پاسخ داد: «آمین آمین بشما می‌گویم هر که گناه می‌کند غلام گناه است.»

پولس در رسالات خود بارها بندگی خوارکننده‌ای را که گناه ما را گرفتار آن می‌سازد ذکر می‌کند:

«غلامان گناه می‌بودید» (رومیان ۶: ۱۷).

«در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را بعمل می‌آوردیم» (افسیسیان ۲: ۳).

«زیرا که ما نیز سابقاً بیفهم و نافرمان‌بردار و گمراه و بنده انواع شهوات و لذات بوده در خبث و حسد بسر می‌بردیم» (تیتس ۳: ۳).

یعقوب در رساله خود نمونه دیگری از عدم تسلط بر نفس را، در مورد کنترل زبان ارائه می‌دهد. در بابی مشهور از رساله خود که پر از استعارات گوناگون می‌باشد، یعقوب می‌گوید: اگر شخصی «در سخن گفتن نلغزد او مرد کامل است و می‌تواند عنان تمام جسد خود را بکشد». او خاطر نشان می‌سازد که «زبان عضوی کوچک است و سخنان کبرآمیز می‌گوید». تأثیر آن مانند آتش منتشر می‌شود و «شرارتی سرکش و پر از زهر قاتل است». یعقوب همچنین می‌گوید که ما قادریم انواع حیوانات و پرندگان را رام کنیم ولی «زبان را کسی از مردمان نمی‌تواند رام کند» (یعقوب ۱: ۳-۱۲).

ما از این امر بخوبی آگاهیم. ما دارای آرمانهایی عالی ولی اراده‌ای ضعیف هستیم. می‌خواهیم زندگی‌مان را در نیکویی سپری کنیم ولی در زندان خود - محوری خویش به زنجیر کشیده شده‌ایم. هرچند یاوه‌گویی می‌کنیم که آزاد هستیم ولی در واقع برده‌ای بیش نیستیم. احتیاج داریم که اشک‌ریزان نزد خداوند بیایم و بگوییم:

خداوندا به اتمام نرسیده است.

در زندگی من هیچ جدالی وجود ندارد.

که در آن ظفرمند بوده باشم.

حال آمده‌ام تا بتو بگویم

که چگونه با فضاحت جنگیده‌ام

و نیز روایت ناکامی

و جبن و ضعف انسانی خود را برای تو نقل نمایم.

اگر به ما قوانینی برای رفتار عطا شود ثمری ندارد زیرا قادر به حفظ آنها نیستیم. اگر خدا پیوسته تکرار کند «مکن» ولی با وجود این تا پایان

جهان به اعمال خود ادامه خواهیم داد. يك سخنرانی مسائل ما را حل نخواهد نمود. ما احتیاج به يك نجات‌دهنده داریم. تعلیم و تربیت ذهن بدون دگرگونی قلبی کافی نیست و انسان راز نیروی مادی یعنی فعل انفعالات هسته‌ای را کشف کرده است. اکنون او احتیاج به قدرتی روحانی دارد تا او را از خویشش آزاد سازد و آن را تحت تسلط و فرمان در آورد و به او اخلاقیاتی عطا کند که متناسب با دستاوردهای علمی او باشد.

کشمکش با دیگران

فهرست ما از نتایج وحشتناک گناه هنوز کامل نشده است و مورد دیگری باقی مانده که باید آن را بررسی کنیم و آن تأثیر گناه بر روابط ما با دیگران است. ما مشاهده نمودیم که گناه گونه‌ای بیماری است که در عمق وجود ما جای گرفته و در ریشه‌های شخصیت ما بنیان دارد. گناه بر «من» ما تسلط دارد. گناه در واقع نفس ما است و همه گناهانی که مرتکب می‌شویم اثبات و تأیید نفس ما در برابر خدا یا انسان می‌باشد. ده فرمان هرچند شامل مجموعه‌ای از نواهی می‌باشد ولی بیانگر وظیفه ما نسبت به خدا و دیگران نیز می‌باشد. این موضوع هنگامی که ما گفته مسیح را در مورد خلاصه شریعت مورد توجه قرار می‌دهیم، روشنتر می‌شود. «خداوند خدای خود را بتمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت‌نما که اول از احکام این است. و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت‌نما. بزرگتر از این دو حکمی نیست». این گفته عیسی از ترکیب لایوان ۱۸:۱۹ و تثنیه ۵:۶ بوجود آمده بود.

این موضوع مهم است که توجه کنیم که حکم اول به وظیفه ما نسبت به خدا و نه نسبت به همسایه توجه دارد. ما باید نخست خدا را محبت کنیم و آنگاه همسایه خود را چون خویشتن محبت نماییم. بنابراین ترتیبی که خدا معین نموده این است که او را در ابتدا، دیگران را بعد از او و نفس را در انتها قرار بدهیم. گناه واژگونه نمودن این ترتیب است و در این ترتیب نفس در جای نخست قرار می‌گیرد. همسایه ما در رتبه بعدی می‌ایستد و در زمینه نیز جایی برای خدا پیدا می‌شود. شخصی که زندگینامه خود را می‌نگارد و خود را «من عزیزم» خطاب می‌کند، تنها بیانگر آن چیزی است که همه ما در مورد خودمان می‌اندیشیم. هنگامی که در مهمانی مخصوصی که برای بچه‌ها ترتیب داده شده است، بستنی سر میز آورده می‌شود فریاد «اول من» بلند می‌شود.

هنگامی که ما بالغ می‌شویم می‌آموزیم که چنین چیزی نگوئیم ولی هنوز همانگونه فکر می‌کنیم. تعریف اسقف ویلیام تمپل از گناه نخستین این حقیقت را بشکلی کامل شرح می‌دهد:

«من مرکز جهانی هستم که به آن می‌نگرم. وجود افق بستگی به جایی دارد که من ایستاده‌ام... تعلیم و تربیت تنها با گسترش دامنه علائق من، از خامت خودمحوری من می‌کاهد و تأثیر آن مانند بالا رفتن از برجی است که میدان دید جسمانی را وسیعتر می‌سازد در حالیکه مرا در همان حالت مرکزیت و معیار همه چیز بودن باقی می‌گذارد».

این خودمحوری بنیادین بر کل رفتار ما تأثیر می‌گذارد. ما سازگاری با دیگران را آسان نمی‌یابیم. تمایل داریم یا دیگران را تحقیر کنیم یا به آنان حسادت بورزیم و نسبت به دیگران یا احساس تفوق می‌کنیم یا احساس حقارت. زیرا ما بندرت با آن «داوری هشیارانه» که پولس خوانندگان خود را به بکارگیری آن فرا می‌خواند، در مورد خودمان فکر می‌کنیم. گاهی نسبت به خود احساس ترحم می‌کنیم و گاهی نیز احترام نفس و خودرأیی و حب نفس بر ما غالب است.

همه روابط حیات بشری چون رابطه والدین با فرزندان، همسران با شوهران و مرئوسین با رؤسا، به شکل بغرنجی درآمده‌اند. بزهکاریهای نوجوانان بدون شك علل بسیاری دارد و یکی از علل عمده آن نیز می‌تواند فقدان امنیت خاطر در خانه باشد. اما واقعیت اینست که بزهکاران (به هر علتی) در پی اثبات وجود خویشتن در برابر جامعه می‌باشند. در زندگی زناشویی اگر هر يك از زوجین به اندازه کافی فروتن بودند که بیشتر از آنکه طرف مقابل را سرزنش کنند، به سرزنش خود پردازند، از وقوع هزاران مورد طلاق جلوگیری بعمل می‌آمد. در مورد زوجهایی که زندگی زناشویی‌شان در آستانه فروپاشی بوده و برای حل مسائلشان به من مراجعه نموده‌اند، متوجه شده‌ام که هر يك از آنان شرح متفاوتی را از موضوع بیان می‌کنند - و گاهی يك شرح آنچنان با شرح دیگر متفاوت بنظر می‌رسد که اگر شخص از موقعیت آگاه نباشد، نمی‌تواند تصور کند که هر دو از يك موضوع واحد سخن می‌گویند.

بسیاری از نزاعها بخاطر يك سوء تعبیر بوجود می‌آیند و این امر نیز بخاطر آنست که ما از درك طرز نگرش يك شخص ناتوانیم. برای ما عادیتر

است که معمولاً سخن بگوییم تا بشنویم و بحث کنیم تا اینکه به نظر شخص مقابل گردن بنهیم. این موضوع چه در مورد مشاجرات شغلی و چه در مورد مشاجرات خانوادگی صادق می‌باشد. بسیاری از کشمکشهای کارگران و کارفرمایان، اگر طرفین نسبت به خودشان دیدی انتقادی و نسبت به طرف مقابل دیدی مهربان می‌داشتند، حل می‌شد. اما ما همیشه عکس این موضوع عمل می‌کنیم یعنی نسبت به خودمان نگرشی مهربان و نسبت به طرف مقابل دیدی انتقادی داریم. همین امر را در مورد آشوبهای پیچیده بین‌المللی نیز می‌توان گفت. تنشهای امروزی عمدتاً بخاطر ترس و حماقت می‌باشند. چشم‌انداز ما از مسائل يك بعدی است ما در مورد فضیلت‌های خود و عیب و قصور دیگران مبالغه می‌کنیم.

امروزه نگارش این محکومیت در مورد روابط اجتماعی آسان می‌باشد. تنها دلیل انجام چنین کاری اینست که نشان داده شود که خود-محوری یا گناه انسان، علت همهٔ مسائل ما است. گناه ما را به کشمکش با یکدیگر سوق می‌دهد. اگر تنها روحیه خودپسندی جای خود را به روحیه از خودگذشتگی می‌داد، کشمکشهای ما از بین می‌رفت. و از خودگذشتگی همان چیزی است که کتابمقدس آن را محبت می‌نامد. خصیصه گناه میل به گرفتن است در حالیکه خصیصه محبت میل به دادن است:

محبت همواره می‌بخشد

می‌بخشد و همواره با دستهای باز باقی می‌ماند

و تازنده است کارش همانا بخشیدن است

این حق ویژه محبت است

بخشیدن - بخشیدن - و بخشیدن

آنچه که انسان به آن نیازمند است يك دگرگونی بنیادین در طبیعت او می‌باشد یعنی آنچه که پروفیسور گواتگین آن را «تحویلی از خویشتن به ناخویشتن» می‌نامد. انسان قادر به انجام این کار در درون خود نیست و نمی‌تواند بر روی خویش عمل کند. او احتیاج به يك نجات‌دهنده دارد.

عمل ما در آشکارنمایی گناه، تنها يك هدف را تعاقب می‌کند و آن اینست که ما را متقاعد نماید که به عیسی مسیح نیاز داریم و نیز ما را آماده سازد که آنچه را که او به ما تقدیم می‌کند درک نماییم و بپذیریم. ایمان بر اثر نیاز بوجود می‌آید. اگر ما در وهله اول از خودمان ناامید نشویم هرگز ایمان و

توکل بر مسیح نخواهیم داشت. او خود گفت: «تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مریضان و نیامده‌ام تا عادلان بلکه تا عاصیان را بتوبه بخوانم» تنها هنگامی که جدی بودن بیماری‌مان را درک کنیم و با آن روبرو شویم، آنگاه نیاز فوری‌مان را به شفا تصدیق خواهیم نمود.



بخش سوم

کار مسیح

فصل هفتم

مرگ مسیح

مسیحیت مذهب نجات است. مسیحیت بما می‌گوید که خدا در عیسی مسیح خود قدم نخست را برای رهایی ما از گناهان برداشت و این موضوع پیام اساسی کتاب مقدس می‌باشد.

«و نام او را عیسی خواهی نهاد زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید» (متی ۱: ۲۱).

«زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹: ۱۰).

«این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی بدنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد» (اول تیموتاوس ۱: ۱۵).

«و ما دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که پدر پسر را فرستاد تا نجات‌دهنده جهان بشود» (اول یوحنا ۴: ۱۴).

همانطور که مشاهده نمودیم چون گناه مشخصاً دارای سه نتیجه عمده بود، نجات نیز در برگیرنده رهایی انسان از همه این نتایج می‌باشد. توسط عیسی مسیح نجات‌دهنده می‌توانیم از حالت بیگانگی با خدا و تبعید خارج شویم و با او مصالحه کنیم. می‌توانیم تولد تازه پیدا کنیم، صاحب طبیعت نوینی بگردیم و از اسارت اخلاقی رهایی پیدا کنیم. همچنین می‌توانیم روابط

محبت‌آمیز را جایگزین مناقشات پیشین بنماییم. نخستین بعد نجات توسط مرگ رنج‌آلود مسیح بر صلیب میسر می‌گردد. دومین بعد توسط عطای روح او و سومین بعد نیز بوسیله بنای کلیسای او حاصل می‌شود. در این فصل ما به اولین بعد نجات خواهیم پرداخت و ابعاد دیگر نجات را نیز در فصول بعدی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پولس خدمت خود را «خدمت مصالحه» و انجیل خود را «انجیل مصالحه» می‌نامد. او همچنین این موضوع را کاملاً روشن می‌سازد که این مصالحه از سوی چه کسی صورت گرفته است. خدا بوجودآورنده آن و مسیح عامل انجام آن می‌باشد. «و همه چیز از خدا که ما را بواسطه عیسی مسیح با خود مصالحه‌داده» و نیز «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد». خاستگاه و منشأ همه آن چیزهایی که توسط مرگ مسیح بر صلیب انجام شد در قلب و ذهن خدای ابدی قرار داشت. هر تعبیر دیگری که برای نجات انسان، توضیح و شرح متفاوتی را بیان کند مخالف نص صریح کلام خدا خواهد بود. کتاب مقدس می‌گوید «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳:۱۶). و نیز «خدا رضا بدین داد که تمامی پری در او ساکن شود. و اینکه بوساطت او همه چیز را با خود مصالحه دهد چونکه بخون صلیب وی سلامتی را پدید آورد بلی بوسیله او خواه آنچه بر زمین و خواه آنچه در آسمان است» (کولسیان ۱:۱۹ و ۲۰).

اما این مصالحه چه معنایی دارد؟ همین واژه در رومیان ۵:۱۱ «صلح یافتن» ترجمه شده است و صلح یافتن بمعنای عملی است که طی آن طرفین متخاصم با هم به توافق می‌رسند و اتحاد آنان با یکدیگر بیان می‌شود. پولس می‌گوید: که ما این صلح یافتن را از خداوند و نجات‌دهنده‌مان یافته‌ایم و آن را نه بوسیله کوششهای خود بلکه بعنوان عطا از او دریافت کرده‌ایم. گناه بوجودآورنده دوری و بیگانگی است و صلیب، یعنی مصلوب شدن مسیح، باعث صلح یافتن می‌گردد. گناه خصومت و صلیب صلح بوجود می‌آورد. گناه ورطه‌ای بین انسان و خدا بوجود می‌آورد و صلیب بر روی آن پلی می‌زند. گناه رابطه را از بین می‌برد و صلیب آن را بحالت اول برمی‌گرداند. این حقیقت را می‌توان با کلمات گوناگونی بیان نمود. پولس در رساله به رومیان می‌گوید: «مزد گناه موت است اما نعمت خدا حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح».

اما ضرورت وجود صلیب در نجات چیست؟ آیا وجود صلیب برای مسیحیت حیاتی می‌باشد؟ صلیب دقیقاً چه کاری را برای ما انجام داده است؟ مرکزیت و معنای صلیب موضوعی است که هم‌اکنون باید به آن پردازیم.

مرکزیت صلیب

بمنظور اینکه درک کنیم که چرا مرگ مسیح بعنوان قربانی برای گناهان، نکته‌ای محوری در پیام کتابمقدس می‌باشد، نخست باید به عهد عتیق باز گردیم. مذهب عهد عتیق از ابتدا مذهبی بود که در آن قربانی کردن نقشی مهم داشت. از زمانی که هابیل از گله خود بره‌ای برای خدا قربانی نمود و «خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت». پرستندگان یهوه قربانیهایی به او تقدیم می‌داشتند. قبل از شریعت موسی مذبحها بنا می‌شدند، حیوانات کشته شده و خونشان جاری می‌گشت. اما در زمان موسی، هنگامی که عهد و پیمان بین خدا و قوم در کوه سینا منعقد شد، آنچه که گاهی بشکلی اتفاقی انجام می‌گرفت، بوسیله ترتیب الهی نظم و قاعده بخود گرفت.

انبیای بزرگ در قرون هفتم و هشتم قبل از میلاد، علیه انحطاط اخلاقی و نیز ظاهری بودن اعمال پرستش‌کنندگان، دست به اعتراض زدند. اما نظام قربانی نمودن بدون انقطاع تا انهدام هیکل در سال ۷۰ میلادی ادامه یافت. هر یهودی با مراسمی که به قربانی سوختنی، قربانی گناه و قربانی ریختنی مربوط بود، آشنایی داشت. همچنین او با موقعیتهای خاصی نیز که تقدیم قربانی هر روزه یا هر هفته یا هر ماه و سال انجام می‌گرفت نیز آشنایی داشت. هیچ یهودی نمی‌توانست در طی این روند یادگیری، از فراگیری این درس اساسی غافل بماند که «جان جسد در خون است» (لاویان ۱۷:۱۱). و نیز «بدون ریختن خون آمرزش نیست» (عبرانیان ۹:۲۲).

قربانیهای عهد عتیق قربانی مسیح را بشکلی نمادین و مرئی در خود مستتر داشتند و انبیا و نویسندگان مزامیر نیز این قربانی را در نوشته‌های خود پیشگویی نموده بودند. ما می‌توانیم او را در قربانی مضروب و آزاردیده و بیگناه که در بعضی از مزامیر به او اشاره شده است باز شناسیم. بعدها این نوشته‌ها به مسیح اطلاق گشتند. می‌توانیم او را در شمایل شبان زکریا که زده می‌شود و گوسفندانش پراکنده می‌شوند و نیز در هیئت پادشاه «مسح شده‌ای» که «منقطع می‌شود» و در دانیال از او سخن رفته است، باز شناسیم. همچنین

می‌توانیم او را در شخصیت نجیب خادم رنج کشیده یهوه، آن انسان تحقیر شده و «صاحب غمها» که برای عادل گردانیدن دیگران مجروح و مضروب گردید و چون بره برای ذبح شدن و بر دوش گرفتن گناه دیگران مقرر شد. در اشعیا باز شناسیم. «مکتوب است که مسیح زحمت کشد» (لوقا ۲۴: ۴۶).

هنگامی که عیسی به این جهان آمد، می‌دانست که فرزند تقدیری است که از پیش تعیین شده است. او آگاه بود که نوشته‌های عهد عتیق بر او شهادت می‌دهند و این پیشگوییها در او تحقق می‌یافتند. این موضوع مشخصاً در مورد اشاره به رنجهای او آشکار می‌شود. شهادت پطرس در قیصریه فیلیپس در مورد مسیح بودن او و سپس گفتار او که «لازمست پسر انسان بسیار زحمت کشد» را می‌توان نقطه عطفی در خدمت وی بشمار آورد.

این «لازمست»، این حس اجبار و مسئولیت که بوسیله نگارشات عهد عتیق بعنوان مکاشفه اراده پدر بر دوش او گذاشته شده بود، مرتباً در تعالیم او تکرار می‌شد. او را «تعمیدی بود که می‌بایست می‌یافت». و تا زمانی که به آن تحقق نبخشیده بود، خود را در تنگی احساس می‌کرد. او ثابت‌قدمانه بسوی آن چه که خود «ساعت» خویش می‌نامید، قدم بر می‌داشت. و در اناجیل بارها گفته می‌شود که هنوز زمان آن فرا نرسیده است تا اینکه بالاخره، اندکی قبل از دستگیری خود، هنگامی که صلیب در برابر چشمان او قرار داشت، توانست بگوید: «ای پدر، ساعت رسیده است» (یوحنا ۱۷: ۱).

چشم‌انداز تجربه وحشتناکی که در برابر او قرار داشت، او را مضطرب ساخته بود. «الان جان من مضطرب است و چه بگویم ای پدر مرا از این ساعت رستگار کن لکن بجهت همین امر تا این ساعت رسیده‌ام. ای پدر اسم خود را جلال بده» (یوحنا ۱۲: ۲۷ و ۲۸). هنگامی که زمان دستگیری او فرا رسید، پطرس درصدد دفاع از او برآمد و با شمشیر خود گوش غلام رئیس کهنه را برید. ولی مسیح او را توبیخ نمود و به او گفت: «شمشیر خود را غلاف کن. آیا جامی را که پدر بمن داده است ننوشم؟» (یوحنا ۱۸: ۱۱). در متی نیز آمده است که عیسی همچنین گفت: «آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازده فوج از ملائکه برای من حاضر سازد. لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می‌بایست بشود» (متی ۲۶: ۵۳ و ۵۴).

نویسندگان عهد جدید اهمیت فوق‌العاده صلیب را که عهد عتیق آن را پیشگویی نموده بود و عیسی نیز آن را تعلیم می‌داد، عمیقاً درک کرده بودند.

نویسندگان چهار انجیل بخش عمده‌ای را به آخرین هفته زندگی مسیح و مرگ او اختصاص داده‌اند که تناسبی با ثبت قسمت‌های دیگر زندگی و خدمت مسیح ندارد. دو پنجم انجیل اول، سه پنجم انجیل دوم، یک سوم انجیل سوم و تقریباً نیمی از انجیل چهارم به شرح وقایع ما بین ورود مظفرانه او به اورشلیم و صعود پیروزمندانه او به آسمان پرداخته‌اند. در مورد انجیل یوحنا این امر مشخصاً بچشم می‌خورد و گاهی این انجیل را به دو بخش مساوی تقسیم می‌کنند که با عناوین «کتاب آیات و نشانه‌ها» و «کتاب رنج‌ها و مصائب» نامیده شده‌اند.

آنچه که در اناجیل به آنها اشاره شده است، در رسالات و مخصوصاً بوسیله پولس بروشنی توضیح داده شده است. پولس رسول از اینکه مرتباً به خوانندگان خود صلیب را یادآوری نماید خسته نمی‌شد. او بخوبی آگاه بود که به منجی خود که جانش را برای او فدا کرده است، بسیار مدیون می‌باشد. او می‌نویسد: «پسر خدا مرا محبت نمود... و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲:۲۰). و نیز «حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح» (غلاطیان ۶:۱۴).

در مورد قرن‌تیان، که این خطر وجود داشت تا در دام نگرش موشکافانه و دقیق فلسفه یونانی بیفتند، پولس رسول می‌نویسد: «چونکه یهود آیتی می‌خواهند و یونانیان طالب حکمت هستند. لکن ما بمسیح مصلوب و عظمی می‌کنیم که یهود را لغزش و امتها را جهالت است لکن دعوت شدگان را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و حکمت خدا است.» (اول قرن‌تیان ۱:۲۲-۲۴). در واقع آنچه را که پولس در دومین سفر بشارتی خود، در بازگشت از آتن به قرن‌تس اعلام می‌نمود این بود: «زیرا عزیزم نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم جز عیسی مسیح و او را مصلوب» (اول قرن‌تیان ۲:۲). و نیز «زیرا که اول بشما سپردم آنچه نیز یافتم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد» (اول قرن‌تیان ۳:۱۵).

این تأکید فراوان در مورد صلیب در قسمت‌های دیگر عهد جدید نیز دیده می‌شود. ما به آنچه که پطرس در این مورد نوشته و تعلیم می‌دهد بعداً خواهیم پرداخت. در رساله به عبرانیان این گفتار صریح دیده می‌شود که «لکن الان یکمرتبه در اواخر عالم ظاهر شد تا بقربانی خود گناه را محو سازد» عبرانیان ۹:۲۶). هنگامی که کتاب عجیب و اسرارآمیز مکاشفه را تفحص می‌کنیم، در يك نظر اجمالی متوجه عیسای جلال یافته در آسمان می‌شویم که نه تنها

بعنوان «شیر سبط یهودا» بلکه بعنوان «بره چون ذبح شده» نیز نمایان می‌شود. و آوای حمد و ستایش انبوه بیشمار مقدسین و فرشتگان به گوشمان می‌رسد که می‌خوانند «مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد» (مکاشفه ۵: ۱۲).

بنابراین از نخستین صفحه‌های سفر پیدایش تا آخرین فصول مکاشفه، می‌توانیم آنچه را که بعضی نویسندگان آن را خط سرخ نامیده‌اند، بازشناسیم. این خط سرخ در واقع شبیه ریسمان تسئوس^(۱) می‌باشد که ما را قادر می‌سازد تا طریق خودمان را در هزار توی^(۲) کتابمقدس بیابیم. آنچه را که کتابمقدس در مورد مرکزیت صلیب تعلیم می‌دهد کلیسای مسیحی نیز آن را تصدیق می‌کند. بسیاری از کلیساها بهنگام تعمید علامت صلیب را بر ما نقش می‌کنند و پس از مرگمان نیز آن را بر بالای قبرمان برپا می‌دارند. زیربنای کلیساها غالباً بر روی زیربنایی که بشکل صلیب می‌باشد بنا می‌شوند که با سالن اصلی و دو جناح کناری تشکیل یک صلیب را می‌دهند و بعضی از مسیحیان نیز صلیب را بر گردن خود می‌اندازند. هیچکدام از این موارد اتفاقی نیستند. صلیب مظهر ایمان ماست. ایمان مسیحی «ایمان به مسیح مصلوب شده» می‌باشد. آنچه را که امپراطور کنستانتین با دیدن صلیب در آسمان مشاهده نمود، ما نیز می‌توانیم در صفحات کتابمقدس خود آن را مشاهده کنیم: «In hoc signo vinces»^(۳). بدون صلیب هیچ پیروزی وجود ندارد و بدون صلیب مسیحیتی وجود نخواهد داشت. اما چرا چنین است و این سخنان چه معنایی دارند؟

معنای صلیب

قبل از اینکه شروع به تشریح مرگ مسیح نمایم باید اعتراف کنم که بسیاری از ابعاد این واقعه همچنان معماگونه و ناگشوده باقی مانده است. مسیحیان

۱. Theseus تسئوس از اساطیر یونان می‌باشد. او به جزیره کرت آمد تا هیولایی بنام مینوتاوروس را که در لایرنی عظیم محبوس بود، بکشد. آریادنه دختر مینوس پادشاه کرت، عاشق تسئوس شد و برای کشتن هیولا شمشیری جادویی به تسئوس داد و به او آموخت که ریسمانی دراز را به بازوی خود ببندد تا هنگامی که داخل لایرنی پریچ و خم می‌شود آن را بتدریج بگشاید تا راه بازگشت را گم نکند. بدینسان تسئوس پس از کشتن هیولا بوسیله ریسمانی که به دست خود بسته بود، از لایرنی سلامت خارج شد. م.

۲. عبارت لاتینی به معنای «تو با این علامت فتح خواهی کرد». گفته می‌شود کنستانتین در نبرد خود با ماکستئوس صلیبی را در آسمان مشاهده نمود و این عبارت را نیز در کنار آن مشاهده کرد و این امر باعث ایمان آوردن کنستانتین و پیروزی او بر ماکستئوس گردید. م.

معتقدند که صلیب يك واقعه محوری در تاریخ می باشد و ما نباید آنقدرها هم تعجب کنیم که چرا اذهان ناقص و محدود ما قادر به درک کامل این واقعه نمی باشند. يك روز حجابها به کنار خواهند رفت و همه رازها مکشوف خواهند شد. مسیح را همانگونه که هست خواهیم دید و او را در طول ابدیت برای آنچه که انجام داده است پرستش خواهیم نمود. پولس رسول با وجود دانش گسترده ای که داشت و با داشتن مکاشفات فراوان می گوید: «زیرا که الحال در آینه بطور معما می بینم لکن آنوقت روبرو. الان جزئی معرفت دارم لکن آنوقت خواهم شناخت چنانکه نیز شناخته شده ام.» اگر او چنین اعترافی می کند، چقدر بیشتر ما باید به این امر واقف باشیم.

در مورد مرگ مسیح، من تنها به نگارشات پطرس در اولین رساله اش، که به این موضوع اختصاص دارد مراجعه خواهم نمود و با هدف خاصی این کار را انجام می دهم و می توانم سه دلیل برای این کارم ذکر کنم.

نخستین دلیل اینست که پطرس به همراه یعقوب و یوحنا سه شاگرد مقرب عیسی بودند و روابط صمیمانه تری با او داشتند. بنابراین پطرس احتمالاً بیش از هر شخص دیگری بهتر می توانست آنچه را که عیسی در مورد مرگ خود می اندیشید و تعلیم می داد، دریابد و در واقع چنین می باشد و ما در نخستین رساله او با تذکرات متعدد و روشن بسیاری در این مورد برخورد می کنیم.

دلیل دوم من برای مراجعه به پطرس این می باشد که او در ابتدا نسبت به موضوع پذیرش ضروری بودن رنجهای مسیح بسیار بی میل بود. او نخستین کسی بود که دریافت که مسیح دارای شخصیت یگانه و منحصر بفردی است، اما در عین حال او نخستین کسی بود که ضرورت مرگ او را نیز رد نمود. او اظهار نمود: «تویی مسیح» ولی هنگامی که مسیح در مورد ضروری بودن رنجهایش سخن گفت، فریاد برآورد: «حاشا از تو ای خداوند». در طی چند روزی که از خدمت عیسی باقی مانده بود، پطرس سرسختی خود را در خصومت با ایده آن مسیحی که باید جان خود را از دست می داد، حفظ نمود. او سعی کرد که در باغ از مسیح دفاع کند و پس از دستگیر شدن مسیح و قرار گرفتن در برابر يك عمل انجام شده، او را از دور تعقیب می نمود. در موقعیتی ناخوشایند که گویی او از توهم بدر آمده بود، سه بار عیسی را انکار نمود و اشکهایی را نیز که پس از آن ریخت نه تنها اشکهای پشیمانی، که اشکهای یأس و ناامیدی نیز بود. تنها پس از رستاخیز، بود که عیسی با استناد به عهد

عتیق به شاگردان تعلیم می‌داد که می‌بایست «مسیح این زحمات را ببیند تا به جلال خود برسد». بالاخره شمعون پطرس نیز شروع به درک این موضوع نمود و ایمان آورد. در طی چند هفته اعتقاد او نسبت به این حقیقت آنچنان استوار گشت که توانست به جمعیت گردآمده در هیکل چنین بگوید: «ولیکن خدا آن اخباری را که بزبان جمیع انبیای خود پیش گفته بود که مسیح باید زحمت بیند، همین طور به انجام رسانید.» در نخستین رساله او نیز اشارات متعددی به «رنجها و جلال مسیح» وجود دارد. ما ممکن است در مورد پذیرش ضرورت صلیب بی‌میل باشیم و در درک معنای عمیق آن به کندی به پیش رویم، اما اگر کسی قادر باشد ما را به این امر ترغیب نماید، این شخص مطمئناً شمعون پطرس خواهد بود.

دلیل سوم من برای مراجعه به پطرس اینست که اشارات او به صلیب مسیح در نخستین رساله‌اش منحصر بفرده می‌باشند. اگر بحثهایی آگاهانه در جهت اثبات ضروری بودن مرگ مسیح مطرح می‌شد، می‌توانستیم نسبت به پطرس ظنین باشیم که نیات خاصی را از مطرح کردن این مباحث تعقیب می‌کند، اما اشارات او به این موضوع بیشتر جنبه اخلاقی دارد و نه آموزه‌ای. او بسادگی خوانندگان خود را تشویق می‌کند که ثابت‌قدمانه به زندگی مسیحی خود ادامه دهند و با بردباری، رنجهای خود را متحمل شوند و سپس برای اینکه آنان قوت و دلگرمی بیابند به آنان می‌گوید که به صلیب نگاه کنند.

مسیح بعنوان سرمشق و نمونه ما مُرد

جفا بر کلیسا، زمینه‌ای است که این رساله در متن آن برشته تحریر در آمده است. امپراطور روم بعنوان دشمن کلیسای مسیح شناخته شده بود و قلوب بسیاری از مسیحیان بخاطر این امر دستخوش ترس و بیم گشته بود. قبل از آن، دورانهای اوج‌گیری بیرحمی و خشونت متناوباً پیش آمده بودند و بنظر می‌رسید که دوران بدتری در پیش است.

تدبیری که پطرس می‌دهد صریح و ساده می‌باشد. اگر اربابان با غلامان مسیحی خود بدرفتاری می‌کنند، آنان مطمئن باشند که سزاوار مجازاتی که متحمل می‌شوند نیستند. مجازات شدن بخاطر يك عمل خلاف چیزی نیست که شایسته آنان باشد. بهتر است که آنان بخاطر عدالت رنج بکشند و بخاطر نام مسیح سرزنش شوند. خداوند تحمل بردبارانه زحماتی را که بر شخص تحمیل می‌شود، ارج می‌نهد. سپس اندیشه پطرس بیکبار

معطوف به صلیب می‌گردد. او تأکید می‌کند تحمل زحماتی که ناعادلانه بر شخص تحمیل می‌شود، بخشی از دعوت يك مسیحی می‌باشد. «چونکه مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید». او بی‌تقصیر و بی‌گناه بود با وجود این، هنگامی که دشنام می‌شنید به آن پاسخ نمی‌داد و هنگامی که رنج می‌کشید تهدید نمی‌نمود. او بسادگی خود و نیز شکنجه‌گران خویش را به داوری عادلانه کل انسانیت تسلیم نمود.

مسیح برای ما سرمشق و نمونه‌ای باقی گذاشت. کلمه یونانی که پطرس در اینجا بکار می‌گیرد در کل عهد جدید منحصر بفرد می‌باشد و بیانگر دفتر سرمشق آموزگار می‌باشد که شاگردان بهنگام یادگیری نوشتن، از روی الفبای کاملی که در آن دفتر مکتوب است سرمشقه‌های خود را می‌نویسند. بنابراین اگر می‌خواهیم الفبای محبت مسیحی را بخوبی فرا بگیریم، باید زندگی خود را طبق نمونه مسیح شکل بدهیم. ما باید «در اثر قدمهای وی رفتار نماییم» این گفته هنگامی که پطرس آن را می‌گوید، تنها سخن‌پردازی بنظر می‌رسد. گفته او در مورد پیروی مسیح در زندان و تا به مرگ او تنها یاوه‌گویی می‌توانست باشد زیرا او «دورادور» این وقایع را دنبال می‌نمود. اما در ساحل دریای جلیل، عیسی مجدداً دعوت خود را از پطرس تجدید نمود و مجدداً با کلمات آشنای «مرا پیروی کن» به او مأموریتی نوین محول کرد. بنابراین پطرس نیز خوانندگان خود را تشویق می‌کند همانگونه که او اکنون سعی می‌کند تا هرچه بیشتر در اثر قدمهای استاد مطیعانه گام بردارد، آنان نیز در این طریق به او ملحق شوند.

دعوت مبارزه‌جویانه صلیب امروزه نیز در قرن بیستم همانند قرون اول باعث تشویش می‌شود و امروزه نیز چون قرون اول ضروری و مناسب بنظر می‌رسد. شاید هیچ اصلی به اندازه این اصل که مقاومت نکنیم بلکه زحمات ناعادلانه را متحمل شویم و با نیکویی بر شرارت غلبه کنیم، با غرایز طبیعی ما در تضاد نباشد. با وجود این، صلیب به ما کمک می‌کند تا صدمات را متحمل شویم، دشمنان خود را محبت نماییم و نتیجه را به خداوند واگذاریم.

به این ترتیب، مرگ مسیح چیزی بیشتر از يك نمونه الهام‌بخش می‌باشد. اگر مرگ او مفاهیم دیگری را در خود نداشت، بخش عمده‌ای از روایات اناجیل غیرقابل درک می‌نمودند. عیسی سخنان صریحی در مورد اینکه او باید «جان خود را فدای بسیاری کند»، و خون خود را باید بعنوان «خون عهد» و «آمرزش گناهان» بریزد، بر زبان آورد. در يك نمونه و سرمشق، کفاره

وجود ندارد و يك الگو نمی‌تواند آموزش و بخشش را برای ما به ارمغان بیاورد.

از سوی دیگر چرا عیسی هنگامی که به صلیب نزدیک می‌شد، دچار آنچنان اضطراب و احساسات ناخوشایندی شده بود؟ چگونه می‌توانیم آن عذاب وحشتناک و اشکها و فریادها و عرق خون‌آلود عیسی را در باغ جتسیمانی توجیه کنیم؟ «ای پدر من اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد لیکن نه بخواهش من بلکه به اراده تو». و نیز «ای پدر من اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد آنچه اراده توست بشود». آیا پیاله‌ای که عیسی از نوشیدن آن اکراه داشت، نماد مرگ صلیب بود؟ بنابراین آیا او از رنج و مرگ واهمه داشت؟ اگر چنین است بنابراین او ممکن است سرمشق اطاعت و بردباری باشد ولی در مورد جرأت و دلیری بسختی می‌توان این را گفت. افلاطون بما می‌گوید که سقراط جام شوکران را در زندان آتن «براحتی و با آرامش کامل» نوشید. آیا سقراط دلیرتر از عیسی بود؟ یا زهر موجود در پیاله‌های آنان با یکدیگر متفاوت بود؟ همچنین ظلمت، فریاد عیسی که حاکی از واگذاشتگی بود و نیز شکافتن پرده قدس‌الاقداص در هیکل از بالا تا پایین چه معنایی داشت؟ اگر عیسی تنها بعنوان سرمشق و نمونه می‌مرد، این وقایع توجیه نمی‌شدند. در واقع بنظر می‌رسد که حتی بعضی از این وقایع، قدری جنبه سرمشق و نمونه بودن او را خدشه‌دار می‌سازند.

اگر مرگ مسیح تنها يك سرمشق بود، نه تنها بسیاری از مطالب اناجیل معماگونه و پوشیده باقی می‌ماند بلکه نیاز بشری ما نیز رفع نشده می‌ماند. ما به چیزی بیشتر از يك نمونه و سرمشق احتیاج داریم. ما احتیاج به يك نجات‌دهنده داریم. يك سرمشق می‌تواند تصورات ما را برانگیزد و آرمان‌گرایی را تقویت نماید و عزممان را نیز راسختر کند، اما نمی‌تواند آثار گناهان گذشته ما را بزدايد و آرامش به وجدان ناآرام ما بیاورد و یا ما را با خدا مصالحه دهد.

بهرحال رسولان در مورد این مطلب هیچگونه شکی را برای ما باقی نمی‌گذارند. آنان پیوسته آمدن مسیح و مرگ او را به گناهان ما مربوط می‌سازند.

«مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد» (اول قرن‌تیان ۱۵:۳).

«زیرا که مسیح نیز برای گناهان یکبار زحمت کشید» (اول پطرس ۳:۱۸).

«و می‌دانید که او ظاهر شد تا گناهان را بردارد» (اول یوحنا ۳:۵).

ما در اینجا سه نمونه از نگارشات رسولان بزرگ عهد جدید را می‌بینیم که در مورد رابطه مرگ مسیح با گناهان ما دارای نظر واحدی می‌باشند. حال مفصلتر به بررسی این موضوع می‌پردازیم.

مسیح بعنوان کسی که گناهان ما را بر خویش حمل نمود، جان بداد، پطرس در رساله خود رابطه‌ای را که بین مرگ مسیح و گناهان ما وجود دارد، چنین بیان می‌کند: «که خود گناهان ما را در بدن خویش بردار متحمل شد». عبارت «متحمل شدن گناهان» طنین ناآشنایی برای ما دارند و برای درک آن نیاز داریم که به عهد عتیق مراجعه نماییم. این ایده بارها در کتب لاویان و اعداد مطرح شده است. در بسیاری از مواقع شخصی خاطی که در انجام احکام مکشوف شده خدا تخطی نموده بود، «متحمل گناه خود» می‌گردید. برای مثال در لاویان ۱۷:۵ چنین می‌خوانیم: «و اگر کسی گناه کند و کاری از جمیع نواهی خداوند که نباید کرد بکند و آنرا نداند پس مجرم است و متحمل گناه خود خواهد بود». این گفته بمعنای آن است که متحمل شدن گناه، بمعنای رنج بردن از نتایج گناه و تحمل عقوبت آن بود.

اما در آن زمان، همچنین شخص دیگری نیز می‌توانست مسئولیت گناه خاطی را برعهده بگیرد. در فصل سوم کتاب اعداد که در مورد اعتبار نذرها سخن گفته می‌شود. موسی توضیح می‌دهد که نذری که توسط يك مرد یا بیوه‌ای کرده می‌شود، باید انجام شود. يك نذر چه توسط دختری مجرد کرده شود و چه توسط زنی متأهل، برای رعایت احترام باید به تأیید پدر و همسر این اشخاص برسد. اگر روزی که مرد، نذر همسر خود را می‌شنود، آن را رد نکند و بعد از آن، به مخالفت با آن برخیزد او «گناه ویرا متحمل خواهد بود». مثال دیگری را که می‌توان در این مورد ذکر کرد، در پایان کتاب مراثی ارمیا وجود دارد. پس از انهدام اورشلیم قوم اسرائیل مویه‌کنان می‌گویند: «پدران ما گناه ورزیده نابود شده‌اند و ما متحمل عصیان ایشان گردیده‌ایم».

این امکان که شخص دیگری مسئولیت گناه ما را بپذیرد و متحمل نتایج آن گردد، در قربانیهای شریعت موسی در عهد عتیق تعلیم داده شده است در حالیکه امروزه این امر برای ما عجیب بنظر می‌رسد. در مورد قربانی گناه گفته شده که خدا آنرا مقرر نموده تا «گناه جماعت را برداشته برای ایشان بحضور خداوند کفاره» شود. بهمین شکل نیز در روز کفاره به هارون

تعلیم داده شده بود که دست خود را بر بزی که با هارون و قوم یکی گشته بود، قرار دهد و پس از آنکه گناهان قوم را اعتراف نمود، آنرا بشکلی نمادین به بز منتقل سازد و سپس او را در بیابان رها کند. سپس ما می‌خوانیم: «و بز همه گناهان ایشان را بز زمین ویران بر خود خواهد برد» (لاویان ۱۶: ۲۲) از توضیح فوق مشخص می‌گردد که «متحمل شدن» گناهان يك شخص بمعنای جانسین او شدن بمنظور پذیرش مجازات بجای وی می‌باشد.

ولی با وجود این تدارك موقت و مهم، همانگونه که نویسنده رساله عبرانیان می‌گوید: «محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکند». بنابراین در باب ۵۳ اشعیا، خادم رنج کشیده بیگناه که همان مسیح می‌باشد، با کلماتی که آگاهانه جنبه قربانی بودن او را توصیف می‌کنند معرفی می‌شود. او همچون «بره‌ای که برای ذبح می‌برند» بود. او «دهان خود را نگشود» و خدا «گناه جمیع ما را بر وی نهاد.» تا «قربانی گناه» بشود. ما «مثل گوسفندان گمراه شده بودیم» و او نیز «مانند گوسفند» «بسبب تفصیرهای ما مجروح و بسبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم.» این گفتار نقش جانسینی مسیح را نشان می‌دهد و او را بعنوان کسی که «بجهت گناه قوم من مضروب گردید» معرفی می‌نماید و این فصل با دو عبارت دیگر که با آنها در لاویان آشنا شدیم، خاتمه می‌پذیرد «زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشان حمل خواهد نمود.» «و گناهان بسیاری را بر خود گرفت.»

هنگامی که پس از قرن‌ها تدارك و آماده‌سازی عیسی مسیح خود ظاهر گشت، یحیی تعمیددهنده با چنین کلمات غیرعادی در انظار به او خوشامد گفت: «اینک بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.» به همین شکل هنگامی که عهد جدید به نگارش در آمد، نویسندگان آن مشکلی در درك این نکته نداشتند که مرگ مسیح قربانی کاملی بود که همه قربانیهای عهد عتیق در آن تحقق می‌یافتند. این حقیقت بخش مهمی از پیام رساله به عبرانیان می‌باشد. قربانیهای عهد عتیق را گاوها و بزها تشکیل می‌دادند، درحالیکه مسیح خویشان را بعنوان قربانی تقدیم نمود. قربانیهای قدیمی بی‌انقطاع تکرار می‌شدند ولی مسیح یکبار و برای همه جان داد. او «یکبار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید.»

این عبارت آخر، ما را مجدداً متوجه گفته پطرس می‌سازد که «خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار متحمل شد.» پسر خدا نه تنها راضی شد

طبیعت ما را بر خود بگیرد بلکه گناهان ما را نیز بر خود گرفت. او نه تنها در رحم مریم «جسم گردید» بلکه بر روی صلیب جلجتا گناه نیز شد.

این کلمات آخر متعلق به پولس می‌باشند. در کل کتاب مقدس کلماتی تکان‌دهنده‌تر از این واژه‌ها در مورد کفارہ نمی‌توان یافت. در آیات پیشتر از این آیه (دوم قرن‌تیان باب ۵) پولس تأکید می‌کند که خدا از اینکه گناهان ما را بر ما محسوب بدارد خودداری نمود. او با محبت کامل خود که ما شایسته آن نبودیم ما را پاسخگو و مسئول گناهان خودمان محسوب نکرد. او اجازه نداد که در مورد ما، همانگونه که در عهد عتیق بارها آمده است بگویند: «آنان متحمل گناهان خود شدند». بنابراین او چه عملی را انجام داد؟ «زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» عیسی مسیح خود هیچ گناهی نداشت و بخاطر گناهان ما بر صلیب گناه شد.

هنگامی که ما به صلیب می‌نگریم می‌توانیم مفاهیم هولناک دیگری را که از این کلمات نتیجه می‌شود دریابیم. در ساعت دوازده ظهر «تاریکی تمام زمین را فرو گرفت» و بمدت سه ساعت یعنی تا هنگامی که عیسی جان سپرد، باقی ماند. همراه ظلمت، سکوت نیز حکمفرما گردید، زیرا هیچ چشمی قادر به دیدن و هیچ زبانی قادر به بیان عذاب و رنجی که بره بی‌عیب خدا تحمل می‌کرد، نبود. همه گناهان تاریخ بشر بر او نهاده شده بود. او داوطلبانه این گناهان را در بدن خویش متحمل شده و آنها را تبدیل به گناهان خودش نموده بود. او مسئولیت همه این گناهان را بر دوش خود گرفته بود.

و آنگاه در تنهایی و واگذارگی روحانی، این فریاد بسختی از دهان او خارج شد «الهی، الهی، چرا مرا ترک کردی.» این جمله نقل قولی از آیه اول مزمور بیست و دوم می‌باشد. هیچ شکی نیست که نویسنده آن که در حالتی دردآلود این مزمور را می‌نگاشته است، در مورد رنج و جلال مسیح می‌اندیشیده است. اما چرا مسیح این آیه را نقل نمود؟ چرا یکی از آیات پیروزمندانه را که در انتهای مزمور وجود دارد ذکر نکرد؟ برای مثال چرا نگفت: «ترسندگان خداوند او را حمد گویند». یا «سلطنت از آن خداوند است». آیا باور کنیم که این فریاد، فریاد ضعف و ناامیدی انسانی است یا بپذیریم که پسر خدا دچار هذیان شده بود؟

خیر. این کلمات باید با همان معنای ظاهریشان پذیرفته شوند. مسیح این آیه از کتاب مقدس را نیز، بهمانگونه که آیات دیگر را ذکر می‌نمود بر زبان آورد، چون ایمان داشت که او کسی است که به این آیات تحقق می‌بخشد.

او گناهان ما را متحمل شد و خدا که «چشمان او پاکتر از آن است که به گناه بنگرد» و نمی‌توانست به ناراستی نظر کند، چهره خود را از او برگرداند. گناهان ما، بین پدر و پسر قرار گرفت. خداوند عیسی مسیح که از ازل با پدر خود بود و بهنگام حیات خویش بر زمین نیز شراکتی خدشه‌ناپذیر با پدر خود داشت، اینک در این لحظه ترك شده بود. گناهان ما مسیح را به دوزخ فرستاد. او وضعیت انسانی را که از خدا بیگانه شده است تجربه نمود و با حمل نمودن گناهان ما بر خود، مرگی را که ما شایسته آن بودیم پذیرفت. او بجای ما مجازات جدایی از خدا را که کیفر گناهان ما بود، تحمل کرد.

و آنگاه بیکباره از میان آن ظلمت فریاد پیروزمندانه او طنین افکند «تمام شد». و در نهایت او گفت: «ای پدر بدستهای تو روح خود را می‌سپارم». و بدینسان او جان سپرد. کاری که او برای انجام آن آمده بود، به کمال رسید و نجاتی که او برای بدست آوردن آن آمده بود حاصل گشت. گناهان جهان برداشته شد. مصالحه با خدا برای همه کسانی که به این منجی ایمان آورند و او را بعنوان نجات‌دهنده خود بپذیرند، امکان‌پذیر گردید. و بلافاصله پس از مرگ مسیح، گویی برای اعلان علنی این حقیقت، دست ناپیدای خدا پرده هیکل را درید و آن را به کناری انداخت زیرا دیگر نیازی به آن نبود. دیگر طریقی که به حضور مقدس خدا منتهی می‌شد، مسدود نبود. مسیح دروازه آسمان را برای همه ایمانداران گشود و سی و شش ساعت پس از آن برای اینکه ثابت کند که مرگ او عبث نبوده است، از مردگان قیام کرد. این روایت ساده و عجیب که پسر خدا متحمل گناهان ما شد، امروزه غیرمتعارف و نپذیرفتنی می‌نماید. اینکه او گناهان ما را بر خود گرفت و مجازاتی را که باید بر ما می‌آمد متحمل گردید، شاید بتوان گفت غیراخلاقی و ناعادلانه و ناشایست بنظر می‌رسد و البته بسادگی می‌توان با این مسئله برخوردی استهزاء‌آمیز داشت. ما مدعی نیستیم که دیگر کاری باقی نمانده است که باید انجام دهیم. ما باید بسوی «شبان و اسقف جانهای خود» بازگردیم و همانگونه که پطرس در ادامه گفتار خود می‌گوید نسبت به گناه مرده و نسبت به عدالت زیست نماییم. بالاتر از همه نباید فراموش کنیم که «همه چیز از خداست» و از رحمت غیرقابل تصور او ناشی می‌شود. ما نباید تصور کنیم که عیسی مسیح بعنوان شخص سوّم نجات ما را بزور از خدایی

که تمایلی به نجات انسان نداشت تحصیل نمود. خیر چنین نیست و قدم نخست را خدا برداشت. «خدا در مسیح بود و جهانرا با خود مصالحه می‌داد». اینکه دقیقاً خدا چگونه در مسیح بود و در عین حال مسیح را برای ما گناه ساخت، من قادر به توضیح آن نیستم اما پولس رسول این دو حقیقت را در يك پاراگراف ذکر کرده است. ما باید این حکم متناقض نما و نیز این حقیقت را نیز که عیسی ناصری هم خدا و هم انسان بود و در عین حال دارای يك شخصیت بود و به اندازه حکم اول متناقض نما و گیج کننده می‌نماید، بپذیریم. اگر تناقض نمایی‌ای که در شخصیت او بچشم می‌خورد، در عمل و خدمت او نیز مشاهده بشود نباید تعجب کنیم.

اما حتی اگر نتوانیم این راز را بخوبی درك کنیم باید به این گفته صریح مسیح و شاگردانش ایمان داشته باشیم که او گناهان ما را بر خود گرفت و نیز این گفته را در مفهوم کتاب مقدسی آن درك کنیم که او تاوان و مجازات گناهان ما را بجای ما متحمل شد.

پطرس بر این باور است که این واقعیت از سه طریق روشن می‌گردد. نخست او می‌گوید که مسیح بر روی «دار» گناهان ما را متحمل شد. شکی نیست که او این کلمه را آگاهانه بکار برده است، همانگونه که این کلمه رادر نخستین موعظه‌های خود که در اعمال رسولان ذکر شده است بکار می‌گیرد: «خدای پدران ما آن عیسی را برخیزانید که شما بصلیب کشیده کشتید». شنوندگان یهودی او مشکلی در درك این موضوع نداشتند که او به تثنیه باب ۲۱ آیه ۲۳ اشاره می‌کند که می‌گوید: «آنکه بر دار آویخته شود ملعون خدا است». این واقعیت که زندگی عیسی با آویخته شدن بر دار پایان یافت (یهودیان با میخ آویزان شدن بر صلیب و بر دار آویخته شدن را یکی می‌دانستند) به این معنی بود که او زیر لعنت خدا قرار داشت. در مقابل انکار این باور، رسولان آن را پذیرفتند و پولس در غلاطیان باب ۳ به شرح آن پرداخت. او خاطر نشان ساخت که در تثنیه همچنین آمده است که «ملعونست هر که ثابت نماند در تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را بجا آورد». اما پس از آن ادامه می‌دهد «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعونست هر که بر دار آویخته شود» (غلاطیان ۳: ۱۳). معنای این آیات در متن صریح و روشن می‌باشند و

می‌گویند لعنتی که بخاطر شکستن شریعت خدا عادلانه باید بر گناهکاران قرار می‌گرفت، بر روی صلیب به عیسی منتقل شد. عیسی ما را از لعنت، هنگامیکه در زمان مرگ خود آن را بر خویشتن گرفت، آزاد نمود.

ثانیاً این قسمت از نخستین رساله پطرس حداقل حاوی ۵ نقل قول ضمنی از اشعیا باب ۵۳ می‌باشد:

اول پطرس باب دوم	اشعیا باب ۵۳
هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد	هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حيله نبود

او را دشنام می‌دادند	خوار و نزد مردمان مردود بود
که خود گناهان ما را متحمل شد.	گناهان بسیاری را بر خود گرفت.
که بضربهای او شفا یافته‌اید	و از زخمهای او ما شفا یافتیم.

که مانند گوسفندان گمشده بودید.	جمع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم.
--------------------------------	--------------------------------------

ما قبلاً مشاهده نمودیم که این باب ترسیم‌کننده شخص بیگناه و رنج‌کشیده‌ای است که بخاطر گناهان دیگران مجروح شده و جان خود را قربانی می‌کند. واضح است که عیسی خودش مأموریت خویشتن را در پرتو این باب تعبیر و تفسیر نمود و شاگردان او نیز پس از او همین کار را انجام دادند. برای مثال، خواجه‌سرای حبشی هنگامی که در عرابه خود این قسمت را مطالعه می‌کرد از فیلیپس مبشر سؤال می‌کند که نویسنده متن به چه کسی اشاره می‌کند؛ و فیلیپس بلافاصله «زبان خود را گشود و ویرا به عیسی بشارت داد».

ثالثاً پطرس در رساله خود اشارات دیگری نیز به صلیب دارد که تفسیر ما را در مورد کلمات او در باب دوم تأیید می‌کند. او برای خوانندگان خود شرح می‌دهد که «خریده شده‌اید... بخون گرانها چون خون بره بیعیب و بیداغ یعنی خون مسیح» و در عین حال به آنان می‌گوید که مقرر شده‌اند برای «پاشیدن خون مسیح». هر دو عبارات به قربانی اصلی فصیح در زمان خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر اشاره دارند. هر خانواده اسرائیلی، بره‌ای را گرفته آن را می‌کشت و خون آن را بر سر در و کناره‌های در می‌پاشید. این عمل

بخاطر این بود که آنان از داوری خدا محفوظ بمانند و با انجام چنین کاری، از اسارت مصر خارج شوند. پطرس با اطمینان، نمادگرایی فصیح را در مورد مسیح بکار می‌گیرد (همانگونه که پولس نیز چنین کاری را انجام می‌دهد: «فصح ما مسیح در راه ما ذبح شده است»). خون مسیح جاری شد تا ما را از داوری خدا و اسارت گناه رهایی بخشد. اگر ما می‌خواهیم از آن برخوردار شویم باید آن را بر قلبهای خودمان بپاشیم و هر يك شخصاً از برکات آن برخوردار گردیم.

سومین اشاره مهم پطرس به صلیب در باب ۳ آیه ۱۸ می‌باشد که می‌گوید: «زیرا که مسیح نیز برای گناهان یکبار زحمت کشید یعنی عادلانه برای ظالمان تا ما را نزد خدا بیاورد...» گناه ما را از خدا جدا ساخته بود، اما مسیح مشتاق بود که ما را بسوی خدا باز گرداند. بنابراین او برای گناهان ما رنج کشید و منجی بیگناه، برای ما گناهکاران خاطی جان بداد. او «یکبار» بشکلی قطعی و کامل، این عمل را انجام داد. بنابراین آنچه او انجام داد، نمی‌تواند تکرار شود و یا حتی کاملتر گردد.

ما نباید مفاهیم منحنی دیگری را که از این گفته‌ها نتیجه می‌شود، نادیده بگیریم. این گفته‌ها به این معناست که سختگیریهای مذهبی و نیز اعمال خوب ما هیچکدام قادر نیستند بخششی برای ما حاصل نمایند. با وجود این بعضی‌ها در غرب تصویری مسخ شده از مسیحیت را ارائه می‌کنند. این اشخاص به لیاقت و شایستگی انسانی توجه می‌کنند و می‌گویند «خدا به آنانی کمک می‌کند که به خودشان کمک می‌کنند». اما امکان ندارد که این مفهوم را با صلیب مسیح آشتی دهیم او مُرد تا گناهان ما را کفاره کند آنهم به این دلیل ساده که ما قادر به کفاره نمودن این گناهان نبودیم. و اگر قادر به این کار بودیم، مرگ او عبث و بیهوده بود. در واقع ادعای این امر که ما می‌توانیم بوسیله تلاشهای خودمان رضایت خدا را کسب نماییم، توهین به عیسی مسیح می‌باشد. این نگرش ما را به این نتیجه می‌رساند که بدون او قادر به انجام کارهای خود هستیم و در واقع نیازی نبود که او رنج صلیب و مرگ را بر خود هموار نماید. همانگونه که پولس نیز می‌گوید: «زیرا اگر عدالت (یعنی پذیرفته شدن بحضور خدا) بشریعت می‌بود (یعنی توسط اعمال و اطاعت ما) هر آینه مسیح عبث مرد» (غلاطیان ۲: ۲۱).

با پیام صلیب در روزگار ما نیز همچون روزگار پولس برخورد می‌شود. یعنی برای حکما حماقت و برای اشخاصی که معتقد به عدالت و تقوای خود

می‌باشند، سنگ لغزش می‌باشد. اما برای وجدان میلیونها نفر آرامش به ارمغان می‌آورد. ریچارد هوکر در یکی از موعظه‌های خود در سال ۱۵۸۵ در مورد این موضوع چنین می‌گوید:

«بگذار آن را حماقت، دیوانگی، جنون یا هر چیز دیگری خطاب کنند. اما این امر حکمت و تسلی ماست. و در دنیا هیچ موضوعی بیشتر از این برای ما اهمیت ندارد که «انسان گناه کرده است و خدا رنج برده است و خدا خود را گناه انسانها ساخته است و انسانها عدالت خدا گشته‌اند».

هر مسیحی می‌تواند این کلمات را تکرار کند. در زخمهای او شفا، در مرگ او حیات، در محنت او بخشش و در رنج او نجات وجود دارد.



فصل هشتم نجات مسیح

«نجات» واژه‌ای است که دارای جامعیت و گستردگی عجیبی می‌باشد. این اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم که این واژه تنها هم‌معنی و مترادف واژه بخشش می‌باشد. خداوند همانقدر که به گذشته ما علاقمند است به حال و آینده ما نیز توجه نشان می‌دهد. نقشه او این است که نخست ما را با خودش مصالحه و آشتی بدهد و آنگاه بتدریج ما را از خود-محوری مان آزاد نماید و در روابطی هماهنگ و سازگار با دیگران قرار بدهد. ما بخشش و مصالحه خودمان را با خدا عمدتاً توسط مرگ مسیح می‌یابیم. اما توسط روح او است که می‌توانیم از خودمان آزاد شویم و در کلیسای او در شراکتی که بر مبنای محبت می‌باشد وارد شویم. این موارد ابعاد و جنبه‌های نجات مسیح می‌باشند که حال باید آنها را مورد بررسی قرار بدهیم.

روح مسیح

همانطور که مشاهده نمودیم گناهان ما نه بعنوان مجموعه‌ای از اتفاقات بی‌ارتباط با هم، بلکه باید بعنوان علائمی از يك بیماری اخلاقی درونی مورد ارزیابی قرار بگیرند. در ترسیم این واقعیت، عیسی بارها از تشبیه درخت و میوه استفاده کرد. او تعلیم می‌داد که نوع و کیفیت يك میوه وابسته به آن درختی است که این میوه از آن حاصل شده است. «همچنین هر درخت نیکو میوه نیکو می‌آورد و درخت بد میوه بد می‌آورد. نمی‌تواند درخت خوب میوه بد آورد و نه درخت بد میوه نیکو آورد».

بنابراین علت گناهان ما، گناه اصلی و طبیعت منحرف و خود-محوری می‌باشد که آن را به ارث برده‌ایم. همانگونه که عیسی می‌گوید گناهان ما از درون ما و از «قلب» ما ناشی می‌شوند. بنابراین هرگونه بهبودی در رفتار ما

بستگی به تحولی دارد که در طبیعت ما صورت می‌گیرد. عیسی گفت: «درخت را نیکو گردانید و میوه‌اش را نیکو». ولی آیا می‌توان طبیعت انسان را تغییر داد؟ آیا می‌توان شخص‌تند مزاج را ملایم، شخصی مغرور را فروتن و شخصی خودخواه را به شخصی فارغ از خودخواهی تبدیل نمود؟ کتاب مقدس با تأکید اظهار می‌دارد که این معجزات می‌توانند بوقوع بپیوندند و این امر بخشی از جلال انجیل می‌باشد. عیسی مسیح نه تنها وضعیت ما را در برابر خدا تغییر می‌دهد بلکه طبیعت واقعی ما را نیز متحول می‌سازد. او با نیکویدیموس در مورد نیاز اجتناب‌ناپذیر او به تولدی تازه سخن گفت و کلمات او در مورد ما نیز صادق می‌باشند: «آمین آمین بتو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود ملکوت خدا را نمی‌تواند دید... عجب مدار که بتو گفتم باید شما از سر نو مولود گردید» (یوحنا ۳: ۳ و ۷).

پولس نیز در این مورد گفته جالبی دارد، او می‌گوید: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ایست» (دوم قرنتیان ۵: ۱۷). بنابراین عهد جدید در مورد يك امکان و فرصت جدید سخن می‌گوید - یعنی در مورد قلبی نوین، طبیعتی نوین، تولدی نوین و خلقتی نوین.

این تحول عظیم درونی، بر اثر عمل روح القدس می‌باشد. تولد تازه، تولدی است که از «بالا» می‌باشد. داشتن تولد تازه به معنای «مولود روح» بودن است. در اینجا مشکل است که به بحث در مورد آموزه تثلیث بپردازیم زیرا برای مقصود فعلی ما تنها کافی است که به بررسی نگارشات رسولان در این مورد بپردازیم که این تعالیم نیز در پرتو تجارب آنان روشنتر می‌گردند. نخست مهم است که این موضوع را درك کنیم که روح القدس از روز پنطیکاست پا به عرصه وجود نگذاشت و از این روز فعالیت خود را آغاز نمود. او خدا است، بنابراین ازلی می‌باشد و از ابتدای خلقت در حال فعالیت بوده است. در عهد عتیق اشارات فراوانی به او وجود دارد و انبیان نیز چشم به آینده‌ای داشتند که در آن می‌باید فعالیت او گسترش و توسعه می‌یافت و پس از آنکه خدا روح خود را در میان قوم خود ساکن می‌گردانید، آنان قادر به اطاعت از شریعت او می‌شدند.

آنچه را که انبیای عهد عتیق پیشگویی نموده بودند، مسیح از آن بعنوان وعده‌ای که باید بزودی تحقق می‌پذیرفت، سخن گفت. مسیح چند ساعت قبل از مرگ خود، هنگامی که با شاگردان در بالاخانه جمع شده بودند، درباره «تسلطی‌دهنده» و «روح راستی» که باید می‌آمد و جای او را

می‌گرفت سخن گفت.

در واقع حضور روح القدس برای شاگردان، بهتر از حضور جسمانی مسیح برای آنان بود. مسیح گفت: «رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی‌دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم.» (یوحنا ۱۶:۷). فایده‌ای که آمدن روح القدس برای شاگردان داشت این بود که مسیح تنها در کنار آنان و با آنان بود در حالیکه روح القدس «در... شما خواهد بود» (یوحنا ۱۴:۱۷).

در اینجا باید موضوعی را ذکر کنیم و آن اینست که خدمت تعلیمی عیسی با ناکامی روبرو شده بود. او بارها و بارها به شاگردان خود گفته بود که خود را مانند بچه کوچکی فروتن سازند اما شمعون پطرس مغرور و از خودراضی باقی مانده بود. او همواره به شاگردان می‌گفت که یکدیگر را محبت کنند، اما بنظر می‌رسید که یوحنا نیز در پایان، سزاوار لقب خود یعنی «فرزند رعد» می‌باشد. و با وجود این، هنگامی که شما نخستین رساله پطرس را می‌خوانید اشارات او در مورد حلم و فروتنی جلب توجه می‌کند. در رسالات یوحنا نیز در مورد محبت بسیار سخن رفته است. چه چیز باعث این تفاوت شده است؟ روح القدس. عیسی در مورد فروتنی و محبت به آنان تعلیم می‌داد اما این صفات در زندگی آنان دیده نمی‌شد تا اینکه روح القدس به وجود آنان داخل شد و آنان را از درون متحول نمود.

در روز پنطیکاست شاگردان «همه از روح القدس پر گشتند». تصور نکنید که این امر تجربه‌ای عجیب و غیرعادی برای رسولان و مقدسان بزرگ بوده است. هرچند شکی نیست که ما نباید انتظار تکرار پدیده‌هایی ظاهری چون باد شدید و زبانه‌های آتش را داشته باشیم. اما «پر شدن از روح القدس» حکمی است که به همه مسیحیان داده شده است و حضور درونی روح القدس حق مسلم روحانی هر مسیحی می‌باشد. در واقع اگر روح القدس در ما ساکن نشود، دیگر مسیحیان واقعی نیستیم. پولس می‌نویسد: «هرگاه کسی روح مسیح را ندارد وی از آن او نیست» (رومیان ۸:۹).

این امر، آن چیزی است که عهد جدید تعلیم می‌دهد. هنگامی که به مسیح ایمان می‌آوریم و خودمان را به او تسلیم می‌کنیم، روح القدس به درون ما وارد می‌شود. او توسط خدا «در دل‌های ما» ساکن می‌شود و آن را هیکل خود می‌سازد.

این موضوع به معنای آن نیست که ما دیگر پس از آن در مورد

ارتکاب گناه مصونیت پیدا می‌کنیم بلکه برعکس از بعضی جهات کشمکش و ستیز تشدید می‌شود، اما از سوی دیگر طریقی نیز برای پیروزی گشوده می‌شود. پولس شرح روشنی از این نبرد در باب پنجم رساله خود به غلاطیان ارائه می‌دهد. طرفهای متخاصم «جسم»، که نامی است که پولس بر طبیعت خود-محور و موروثی ما می‌نهد، و «روح» می‌باشند. پولس شرح می‌دهد: «زیرا خواهش جسم بر خلاف روح است و خواهش روح برخلاف جسم و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند» (غلاطیان ۵: ۱۷).

این مسائل نظریه‌پردازیهایی الهیاتی صرف نیستند بلکه تجربیات روزانه‌ای هستند که هر مسیحی با آنها روبرو است ما همواره از خواسته‌های گناه‌آلودی که ما را به قهقرا می‌کشانند آگاهیم، ولی حال از نیروی متضادی نیز که ما را به سوی بالا و تقدس سوق می‌دهد آگاه هستیم. اگر لجام «جسم» آزادانه رها شود، (جسم ما را بسوی جنگل گناهان خودپرستانه و غیراخلاقی‌ای که پولس در غلاطیان باب ۵ آیات ۱۹ الی ۲۱ به شرح آنها می‌پردازد، خواهد راند.) از سوی دیگر، اگر به روح‌القدس اجازه داده شود که کار خود را انجام دهد، نتیجه آن «محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزگاری» خواهد بود. پولس این فضایل عالی را «ثمرات روح» می‌نامد. شخصیت انسانی ما به باغ میوه‌ای می‌ماند که روح‌القدس در آن کشت و زرع می‌نماید. بگذارید او درختان را نیکو بگرداند، آنگاه میوه‌ها نیز نیکو خواهند شد.

اما برای اینکه «ثمرات روح» رشد کنند و به ثمر برسند، چگونه می‌توانیم جسم را تحت انقیاد در بیاوریم؟ پاسخ این سؤال در طرز برخوردی که ما نسبت به هر کدام از آنها در پیش می‌گیریم نهفته است. «آنانیکه از آن مسیح می‌باشند جسم را با هوسها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند». «بروح رفتار کنید پس شهوات جسم را بجا نخواهید آورد». طرز برخورد ما با جسم باید متضمن آنچنان مقاومت شدید و انکار ظالمانه‌ای باشد، که تنها واژه «مصلوب ساختن» برای توصیف آن مناسب می‌باشد. اما در مورد سکونت روح‌القدس باید با ایمان و توکل خود را تسلیم حاکمیت مطلق او در زندگی‌مان کنیم. هرچه بیشتر رویه و عادت انکار جسم و اطاعت از روح‌القدس را در پیش بگیریم، بیشتر اعمال کریه جسم ناپدید خواهند شد و ثمرات زیبای روح‌القدس جای خود را خواهند یافت.

پولس همین حقیقت را در دوم قرنتیان باب ۳ آیه ۱۸ تعلیم می‌دهد.

«لیکن همه ما چون با چهره بینقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال بهمان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند که روح است.» هنگامیکه ما باثبات قدم به مسیح بنگریم، بوسیله روح او می‌توانیم به شباهت او متبدل شویم. بنابراین ما نیز نقش خود را داریم که آن را در توبه و ایمان و تحت تربیت و انضباط بودن ایفا می‌کنیم. اما تقدس اساساً عملی است که روح‌القدس آن را به انجام می‌رساند.

هر فضیلتی را که دارا هستیم
و هر ظفری را که بدست می‌آوریم،
و هر اندیشه‌ای در مورد تقدس،
تنها متعلق به اوست.

روح پاکی و فیض،
بر ضعف ما بنگر و ترحم کن؛
و قلب ما را محل سکونت،
و مکانی شایسته خودت بگردان!

اسقف ویلیام تمپل این موضوع را بدین شکل شرح می‌دهد. این درست نیست که نمایشنامه‌ای چون هملت یا شاه لیر را به من بدهند و آنگاه بگویند که اثری شبیه به آن بنویس. شکسپیر قادر به انجام این کار است نه من. و این درست نیست که زندگی‌ای چون عیسی را بمن نشان بدهند و آنگاه بگویند بدینگونه زندگی کن. عیسی قادر است چنین زندگی‌ای داشته باشد نه من. اما اگر نبوغ شکسپیر می‌توانست در من قرار بگیرد، آنگاه می‌توانستم نمایشنامه‌هایی چون او بنویسم. و اگر روح عیسی می‌توانست در من زندگی کند، آنگاه قادر می‌بودم زندگی‌ای چون او داشته باشم. این راز تقدس مسیحی می‌باشد. این درست نیست که ما باید تلاش کنیم که شبیه عیسی زندگی کنیم بلکه باید روح او بیاید و در ما زندگی کند. اینکه او فقط برای ما بعنوان يك الگو و نمونه باشد کافی نیست، ما به او بعنوان نجات‌دهنده خود احتیاج داریم.

بنابراین توسط مرگ کفاره‌کننده مسیح، مجازات گناهان ما بخشیده شد و توسط روح او که در ما ساکن می‌گردد، قدرت گناهان ما در هم شکسته می‌شود.

کلیسای مسیح

گناه این تمایل را دارد که از مرکزیت بگریزد. گناه ما را از هماهنگی با همسایه‌مان باز می‌دارد و ما را نه تنها از خالق خود بلکه همچنین با مخلوقات دیگری که با آنان در ارتباط هستیم بیگانه می‌سازد. ما همه بر اساس تجربیات خود آگاهییم که چگونه ممکن است يك جمع، یا يك دانشگاه یا يك بیمارستان و اداره تبدیل به عرصه‌هایی برای بروز نفرت و حسادت گردند. ما «در اتحاد ساکن بودن» را بسیار مشکل می‌یابیم.

اما نقشه خدا اینست که ما را هم با خود و هم با یکدیگر مصالحه دهد. بنابراین او اشخاص منفك و بی‌ارتباط با هم را نجات نداده است، بلکه قومی را که متعلق به او هستند خوانده است.

در نخستین صفحات سفر پیدایش این امر بوضوح بیان می‌گردد. خدا ابراهیم را خواند که منزل و خویشان خود را در شهر اور ترك کند و به او وعده داد که به وارثان و اسلاف او، که چون ستارگان آسمان و شنهای ساحل غیرقابل شمارش خواهند بود، سرزمینی را خواهد بخشید. این وعده که خدا ذریت ابراهیم را بارور و کثیر ساخته و توسط آنان همه ملل جهان را برکت خواهد داد، مجدداً با فرزند ابراهیم، اسحق و نوه‌اش یعقوب تجدید شد. با وجود این یعقوب در خارج از موطن اصلی‌اش، در مصر جان سپرد. اما حیات او در فرزندانش تداوم پیدا کرد و پسران او پدران دوازده سبط «اسرائیل» یعنی همان عنوانیکه خدا به یعقوب داده بود، گشتند. خداوند با این «فرزندان اسرائیل» وعده خود را تجدید نمود و آنان را از اسارت مصر رهایی بخشید.

ولی همه ملل جهان چگونه برکت می‌یافتند؟ در طول قرون متمادی بتدریج که سرنوشت قوم اسرائیل آشکار می‌شد، بنظر می‌رسید این قوم برای ملل دیگر نه در حکم برکت که در حکم لعنت می‌باشد. قوم خدا محصور در حصارهای بلندی که خود بنا کرده بود، خود را از تماسهای آلوده‌کننده با اقوام ناپاک غیریهودی محافظت می‌نمود. بنظر می‌رسید که دیگر تقدیر این قوم این نیست که باعث برکت جهان باشد. آیا وعده خدا به ابراهیم دروغ بود؟ خیر. بسیاری از انبیا از کلام خدا می‌دانستند هنگامی که مسیح، پادشاه مسح شده از سوی خدا بیاید، زائران بسیاری از اکناف جهان برای ورود به ملکوت رهسپار خواهند شد.

و بالاخره مسیح آمد. عیسی ناصری فرا رسیدن ملکوتی را اعلان نمود که مدتها انتظار برقراری آن می‌رفت. او گفت که بسیاری از شمال و جنوب و غرب و شرق باید بیایند و در کنار ابراهیم و اسحق و یعقوب قرار بگیرند. قوم خدا دیگر منحصر به يك قوم خاص نبود، بلکه اعضای آن باید از اقوام و ملل گوناگون گرد هم می‌آمدند. خداوند قیام کرده به پیروان خود فرمان داد: «رفته... همه امته‌ها را شاگرد سازید» (متی ۲۸: ۱۹). او مجموع این شاگردان را «کلیسای خود» خطاب می‌کند (متی ۱۶: ۱۸).

بنابراین وعده خدا به ابراهیم بارها با او و سپس با فرزندان و اسلاف او تجدید شد و در رشد کلیسا در چهار گوشه جهان تحقق یافت. پولس می‌نویسد: «اما اگر شما از آن مسیح می‌باشید هر آینه نسل ابراهیم و برحسب وعده وارث هستید» (غلاطیان ۳: ۲۹).

یکی از تصاویر گویایی که پولس برای بیان اتحاد ایمانداران در بدن مسیح بکار می‌گیرد، تصویر بدن انسان می‌باشد. او می‌گوید که کلیسا بدن مسیح است. هر مسیحی عضو و اندامی از این بدن می‌باشد و مسیح خود، سر این بدن است که فعالیت‌های آن را تحت کنترل دارد. هر اندامی عملکرد اندام‌های دیگر را ندارد لیکن وجود هر يك از این اندامها، برای سلامت کامل و سودمندی بدن ضروری می‌باشد.

همچنین کل بدن نیز از يك سرچشمه واحد حیات می‌یابد که همانا روح القدس می‌باشد و حضور او است که بدن را متحد و یگانه می‌سازد. کلیسا اتحاد و انسجام خود را مدیون او می‌باشد. پولس تأکید می‌کند که «يك جسد هست و يك روح.» حتی با وجود اینکه کلیسا دچار تقسیمات سازمانی شده است و این امر باعث تأسف می‌باشد، ولی با وجود این، این مسئله قادر نیست که اتحاد درونی و روحانی آن را از بین ببرد. این اتحاد، اتحادی پایدار می‌باشد زیرا بواسطه «شراکت در روح» (فیلیپیان ۱: ۲) حاصل می‌شود. مشارکت مشترکی که در او داریم ما را بشکل پایدار و عمیقی یکی می‌سازد.

اگر ما ادعا کنیم که عضو کلیسای جهانی، یعنی بدنی عظیم هستیم که در سراسر دنیا بچشم می‌خورد، و در عین حال در هیچیک از تجلیات ظاهری آن در يك مکان خاص شرکت نداشته باشیم، گفتارمان یاوه‌ای بیش نخواهد بود. تنها هنگامی که در کلیسای محلی عضو می‌شویم فرصت می‌یابیم که خداوند را پرستش کنیم و از مشارکت با دیگران لذت ببریم. همچنین این امکان را بدست می‌آوریم که به جامعه‌ای بزرگتر خدمت کنیم.

امروزه بعضی پرعلیه کلیسا بعنوان يك تشکیلات موضعگیری می کنند و بعضی نیز آن را کاملاً رد می کنند. این امر قابل فهم است زیرا کلیسا می تواند متحجر، تنگ نظر و ارتجاعی باشد. باید بیاد داشته باشیم که کلیسا از اشخاصی گناهکار و خطاکار تشکیل شده است ولی این امر دلیل آن نمی شود که کلیسا را ترك کنیم زیرا خودمان نیز اشخاصی گناهکار و خطاکار می باشیم. همچنین باید این موضوع را درك کنیم که همه اعضای کلیسایی که بظاهر دیده می شود. ضرورتاً اعضای کلیسای واقعی عیسی مسیح نمی باشند. همانگونه که عیسی گفت همه کسانی که نامشان در فهرست عضویت کلیسا ثبت شده است، نامشان هرگز در «آسمان مکتوب» نگشته است. با وجود اینکه این موضوع حقیقتی است که کتاب مقدس اغلب به آن اشاره می کند. ولی ما این اجازه را نداریم که داوری کنیم «خداوند خاصان خود را می شناسد». خادم خدا بوسیله مراسم تعمید، شخصی را که ایمان خود را به عیسی مسیح اعتراف می کند، به جمع کلیسای مرئی می پذیرد. ولی خداوند آنانی را که برطبق ایمان خود زندگی می کنند، می شناسد و می پذیرد زیرا تنها خدا قلب انسان را می بیند. شکی نیست که هر دو گروه در بسیاری از موارد مشابه یکدیگر هستند اما بهر حال کاملاً يك شکل و هم هویت نیستند.

روح القدس نه تنها عامل حیات مشترکی است که در کلیسا وجود دارد بلکه همچنین بوجود آورنده محبت مشترکی است که بر آن حاکم می باشد. اولین ثمره روح محبت است و ذات روح القدس محبت می باشد و کسانی نیز که روح القدس در آنان ساکن می شود، در این خصلت شریک می گردند. همه مسیحیان با تجربه مشخص جذب شدن بسوی مسیحیانی که آنان را خوب نمی شناسند و دارای زمینه فرهنگی متفاوتی با آنان می باشند، آشنایی دارند. رابطه ای که بین فرزندان خدا وجود دارد و در بین آنان رشد می کند حتی عمیقتر و شیرینتر از خویشاوندیهای خونی می باشد. این وابستگی و خویشاوندی به خانواده خدا می باشد. همانطور که یوحنا می گوید: ما حقیقتاً «می دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته ایم از اینکه برادران را محبت نماییم». این محبت صرفاً بستگی به احساسات ندارد و اساساً دارای بنیانی عاطفی نیست و جوهر و ذات آن قربانی کردن خویشان می باشد. این محبت در خدمت کردن به دیگران و بخشیدن به آنان متجلی می شود. بوسیله محبت نیروی گریز از مرکز گناه خنثی می شود، زیرا هر جا که محبت متحد می کند گناه منشق می سازد و هر جا که گناه جدا می سازد محبت مصالحه و آشتی

ایجاد می‌کند.

البته صفحات تاریخ کلیسا غالباً از سفاقت و خودخواهی و حتی بی‌اطاعتی آشکار از تعلیم مسیح لکه‌دار گشته است. امروزه نیز بنظر می‌رسد که بعضی از کلیساها، بجای برخورداری از حیات و سرزندگی در حال احتضار هستند و یا مرده‌اند. بعضی از کلیساها نیز بعلت منازعات درونی منقسم شده‌اند یا مبتلا به آفت فقدان محبت گشته‌اند. ما نیز به این حقیقت اذعان داریم که همه کسانی که ادعا و اعتراف مسیحی بودن دارند، محبت و زندگی مسیح در آنان دیده نمی‌شود.

با وجود همه این مسائل، گردهماییهای محلی مسیحیان با وجود همه نواقصی که می‌توانند داشته باشند، محللهایی هستند که يك مسیحی باید در آنجا حضور داشته باشد. در کلیسا باید کیفیت نوینی از روابط که مسیح به قوم خود عطا نموده است جستجو شود و شخص باید در مشارکت با دیگران، در عبادت و شهادت دادن به دیگران سهیم شود.



بخش چهارم واکنش انسان

فصل نهم

برآورد بهائی که باید پرداخت شود

ما تاکنون بعضی از شواهد الوهیت منحصر بفرد عیسای ناصری را مورد بررسی قرار دادیم. همچنین نیاز انسان را بعنوان موجودی گناهکار، بیگانه از خدا، محصور در خویشتن و ناسازگار با اطرافیان خود مورد مطالعه قرار دادیم. همچنین بطور مختصر جنبه‌های مهم نجاتی را که مسیح برای ما مهیا نموده است، مورد بررسی قرار دادیم. حال زمانی است که آن سؤال شخصی را که سولس طرسوسی در راه دمشق از عیسی مسیح پرسید مطرح نماییم که «خداوندا چه کنم؟» یا سؤال مشابهی را در نظر بگیریم که زندانبان اهل فیلیپی مطرح نمود: «مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟»

واضح است که باید دست به اقدامی بزنیم. مسیحیت صرفاً پذیرفتن مجموعه‌ای از اصول و گزاره‌ها، که حقیقت نیز دارند نمی‌باشد. ما ممکن است به الوهیت و نجاتی که مسیح فراهم می‌کند ایمان داشته باشیم و خود را گناهکارانی بدانیم که محتاج نجات او هستیم، ولی این امر ما را مسیحی نمی‌گرداند. ما باید واکنشی شخصی به عیسی مسیح نشان بدهیم و خود را بدون هیچ قید و شرطی به او بعنوان نجات‌دهنده و خداوندمان وقف نماییم. ماهیت دقیق این مرحله را در فصل بعد بررسی خواهیم نمود و در این فصل به بعضی از دلالت‌های منحنی و عملی این واکنش خواهیم پرداخت.

عیسی هرگز این حقیقت را پنهان نکرد که طریقت او همانگونه که عطایی را به شخص می‌بخشد، درخواستی را نیز نسبت به او مطرح می‌کند.

در واقع همانگونه که این عطا بی اندازه و کامل می باشد، این درخواست نیز مطلق و کامل می باشد. عیسی همانگونه که نجات خود را به انسانها عطا نمود، اطاعت آنان را نیز خواستار شد. او بهیچوجه شاگردی و پیروی بدون تأمل و تعمق را تشویق نمی کند. او برای تحت تأثیر قرار دادن اشخاص محتاجی که نزد او می آمدند از هیچگونه فشاری استفاده نمی نمود. عیسی اشخاص احساساتی و بی مسئولیت را دست خالی باز می گرداند. لوقا شرحی را در مورد سه شخص ذکر می کند که داوطلبانه یا بواسطه دعوتی که از آنان شده بود نزد عیسی آمده بودند. اما هیچیک از آنان از عهده آزمونهای عیسی برنیامدند. همچنین حکمران جوان متمول که بسیار پایبند اخلاق، جدی و دوست داشتنی بنظر می رسید و به آن شکلی که خود می خواست خواهان حیات جاودانی بود، با اندوه و غم در حالیکه ثروتش دست نخورده باقی مانده بود، بازگشت. ولی او در عین حال حیات جاودانی و مسیح را نیز از دست داده بود. در موقعیتی دیگر جمعیت انبوهی عیسی را پیروی می کردند. شاید آنان فریادهایی را نیز در مورد سرسپردگی به مسیح سر داده بودند و نشانه های ظاهری برجسته ای از وفاداری آنان نسبت به مسیح بچشم می خورد. اما عیسی می دانست که تعلق خاطر و وابستگی آنان به او سطحی می باشد. عیسی لحظه ای مکث نمود و با تغییر مسیر صحبت خود، مثل نکته داری را بشکل سؤال برای آنان مطرح نمود:

«کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول نشیند تا برآورد خرج آنرا بکند که آیا قوت تمام کردن آن دارد یا نه. که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد هر که بیند تمسخرکنان گوید این شخص عمارتی شروع کرده نتوانست به انجامش رساند» (لوقا ۱۴: ۲۸-۳۰).

در چشم انداز زندگی برخی از مسیحیان کشتیهایی شکسته و متروک، برجهایی نیمه کاره و مخروب بچشم می خورد که ثمره کار کسانی است که شروع به بنا کردند ولی از عهده پایان رسانیدن کار برنیامدند. زیرا بسیاری از اشخاص در حالیکه از هشدارهای مسیح بی اطلاعند، متعهد می شوند که مسیح را پیروی کنند بدون اینکه لحظه ای مکث کنند و بهایی را که باید برای چنین کاری پردازند ارزیابی کنند. نتیجه این امر نیز فضاحت عظیمی است که مسیحیت امروزی یا به اصطلاح «مسیحیت اسمی و ظاهری» باعث آن شده است. در کشورهایی که در آنها تمدن مسیحی گسترش یافته است،

بخش عظیمی از مردم خود را با ظاهری آراسته از مسیحیت پیراسته‌اند، در حالیکه مسیحیت آنان سطحی و بی‌مایه است. آنان پذیرفته‌اند که تاحدی به مسیحیت پای‌بند باشند ولی تاحدی که احترام برانگیز باشد و باعث دردسر و ناراحتی نگردد. مذهب آنان به بالشی بزرگ و نرم می‌ماند. این مذهب از آنان در برابر ناملایمات سخت زندگی محافظت می‌کند و با قلب ماهیت حقیقی‌اش وسیله‌ای برای سازگاری با مشکلات و ناراحتیها می‌گردد. تعجبی ندارد که خرده‌گیران از ریاکاری و تظاهر در کلیسا سخن می‌گویند و مذهب را بعنوان عاملی برای گریز از واقعیت رد می‌کنند.

پیام عیسی کاملاً برخلاف این بود. او هرگز معیارهای خود را تنزل نمی‌داد و برای اینکه دعوت خود را به آسانی قابل پذیرش سازد، شرایط خود را تعدیل و سهل نمی‌نمود. او از نخستین شاگردان خود و سپس از شاگردان دیگری که بعدها با آنان روبرو گشت، سرسپردگی کامل و اندیشمندانه را طلب می‌نمود و کمتر از این را نباید انتظار داشت.

حال ما در موقعیتی هستیم که آنچه را که او گفت بدقت مورد بررسی قرار دهیم.

«هر که خواهد از عقب من آید خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته مرا متابعت نماید. زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد آنرا هلاک سازد و هر که جان خود را بجهت من و انجیل بر باد دهد آنرا برهاند. زیرا که شخص را چه سود دارد هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را بیازد یا آنکه آدمی چه چیزی را بعوض جان خود بدهد. زیرا هر که در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید از او شرمنده خواهد گردید» (مرقس ۸: ۳۴-۳۸).

دعوت پیروی از مسیح

دعوت مسیح بسادگی این بود: «مرا پیروی کن» او از انسانها وفاداری و متابعت شخصی‌شان را طلب می‌نمود و از آنان دعوت می‌کرد که از او بیاموزند، سخنانش را اطاعت کنند و در هدفی که او دارد سهیم شوند.

قبل از اینکه پیروی صورت بگیرد، باید ترك کردن انجام پذیرد. پیروی مسیح به معنای نادیده گرفتن تعهدات کم‌ارزستر می‌باشد. در روزهایی که او بر روی زمین در میان انسانها زندگی می‌کرد، تحقق این سخنان بمنزله ترك خانه و مشغله بود. شمعون و اندریاس «دامها را گذارده از عقب او روانه

شدند.» یعقوب و یوحنا «کشتی و پدر خود را ترك کرده از عقب او روانه شدند.» متی هنگامیکه در محل جمع‌آوری باج نشسته بود، دعوت عیسی را شنید و همه چیز را ترك کرده «برخاسته از عقب وی روانه شد.»

امروزه دعوت عیسی خداوند در اصل خود تغییر نکرده است. او همچنان می‌گوید: «مرا پیروی کن» و سپس اضافه می‌کند: «هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترك نکند نمی‌تواند شاگرد من بشود.» در عمل این موضوع به معنای آن نیست که اکثریت مسیحیان خانه یا کار خود را ترك کنند، بلکه معنای این گفته آنست که شخص در عین حال که خانه و شغل خود را دارد، نباید اجازه دهد که خانواده یا آمال و آرزوها جای نخست را در زندگی او اشغال کنند.

اجازه بدهید کمی بیشتر در مورد ترك کردن که لازمه پیروی از مسیح است توضیح دهم. در ابتدا باید آموزش گناهان صورت بگیرد که ما آنرا توبه می‌نامیم و نخستین قدم در راه مسیحی شدن می‌باشد. این موضوع را نمی‌توان بهیچوجه نادیده گرفت. توبه و ایمان به یکدیگر پیوسته‌اند. ما بدون ترك کردن گناهان نمی‌توانیم عیسی را پیروی کنیم.

توبه به معنای بازگشت از هر فکر و سخن و عمل و عادت نادرست می‌باشد. کافی نیست که احساس پشیمانی دردآلودی داشته باشیم یا نوعی دفاعیه از خود در برابر خدا تدارک ببینیم. توبه اساساً مسئله‌ای نیست که به احساسات یا سخنان ما مربوط باشد بلکه به معنای تحولی در اندیشه و گزینش برخورداردی نوین با گناه می‌باشد که به تغییر رفتار منتج می‌شود.

در اینجا هیچگونه چشم‌پوشی و سازشی نمی‌تواند وجود داشته باشد. شاید در زندگی ما گناهایی وجود داشته باشند که ما تصور کنیم قادر به ترك آنها نیستیم، ولی ما باید بخواهیم که از آنها رهایی یابیم و با استغاثه از خداوند از آنها آزاد شویم. اگر شما شك دارید که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست و چه چیزی را باید ترك کرد و چه چیزی را باید نگاه داشت، پس هنوز عمیقاً تحت تأثیر سنن و اعتقادات مسیحیانی که ممکن است آنها را بشناسید قرار نگرفته‌اید. تعلیم روشن کتابمقدس را دنبال کنید و ذهن خودتان را نیز تفتیش نمایید و مسیح بتدریج بیشتر شما را در طریق عدالت راهنمایی خواهد نمود. هنگامی که او روی چیزی انگشت گذاشت، دست از آن بشوید. این چیز می‌تواند يك رابطه یا يك تفریح، کتب و نوشته‌هایی که مطالعه می‌کنیم، یا شکلی از غرور، حسادت، خشم و یا

روحیه‌ای که قادر به بخشیدن نیست باشد.

عیسی به شاگردان خود گفت که اگر چشم آنان باعث گناه کردنشان می‌شود، آن را در بیاورند و اگر دست و پای آنان باعث گناه کردن آنان می‌شود آن را قطع کنند. البته ما به معنای تحت‌اللفظی این آیه عمل نمی‌کنیم و بدنهایمان را ناقص نمی‌سازیم. این گفتار تنها نوعی بیان صریح و خشن در مورد طریقهای است که وسوسه بوسیله آنها بسراغ ما می‌آید.

گاهی توبه واقعی «جبران» را نیز به‌مراه خود دارد. این گفته به معنای اینست که ما رابطه خود را با کسانی که قبلاً آنان را رنجانیده‌ایم و به ایشان صدمه زده‌ایم، اصلاح نماییم. همه گناهان ما به خدا زخم وارد می‌کنند. ما برای التیام این زخمها کاری از دستمان بر نمی‌آید و تنها مرگ کفاره‌کننده منجی ما عیسی مسیح قادر به انجام این کار است. اما هنگامی که گناهان ما به انسانهای دیگر صدمه وارد می‌سازد، در مواقعی که قادریم صدمات وارده را جبران کنیم، باید دست به این اقدام بزنیم. زکی، باجگیر متقلب، مقدار بیشتری پول نسبت به آنچه که از مراجعین خود ناعادلانه گرفته بود به آنان پرداخت و قول داد که نیمی از دارایی خود را، برای جبران دزدیهای زشتی که انجام داده بود به فقرا ببخشد. ما باید از نمونه او پیروی کنیم. ممکن است پول یا زمان از دست رفته را جبران کنیم، یا شایعه‌ای را تکذیب نماییم، وسیله‌ای را به کسی بازگردانیم، از اشخاصی عذرخواهی کنیم یا روابطی از هم‌گسیخته را مجدداً برقرار نماییم.

با وجود این، در این مورد نباید بیش از حد موشکافی و باریک‌بینی کنیم. این ابلهانه است که ما در سالهای گذشته و دور به جستجو و تفحص بپردازیم و اعمال و سخنانی را بیابیم که حتی توسط کسانی نیز که این اعمال و سخنان بر علیه آنان بوده، فراموش شده است. در مورد این وظیفه باید واقع‌گرا باشیم. من دانشجویی را می‌شناسم که نزد مسئولان دانشگاه در مورد تقلب در يك امتحان اعتراف کرده بود. دیگری کتابی را که از يك فروشگاه سرقت کرده بود به آنجا باز گردانید. يك افسر ارتش به وزارت دفاع، فهرستی از اجناسی را که «بلند کرده بود» فرستاد. اگر ما واقعاً توبه کنیم، خواستار این خواهیم بود که هر آنچه را که در توان ما است انجام دهیم تا گذشته را جبران کنیم. ما نمی‌توانیم از ثمره گناهانی که خواهان آمرزیده شدن آنها هستیم برخوردار باشیم.

ثانیاً باید ترك کردن نفس نیز انجام بگیرد. بمنظور پیروی مسیح، ما نه

تنها باید از گناهان مجزا دست بکشیم، بلکه باید آن عامل خودرایی و خودخواهی را، که منشأ عمل گناه‌آلود می‌باشد نیز انکار کنیم. پیروی مسیح به معنای اینست که ما در زندگی خود حق انجام هر کاری را به او بدهیم. پیروی مسیح همچنین به معنای واگذاری سریر قلبمان به او، و کرنش و اکرام به او بعنوان يك پادشاه می‌باشد. عیسی عمل ترك نفس را در سه عبارت مشخص بیان نموده است.

ترك نفس به معنای انکار نفس می‌باشد. «اگر کسی خواهد متابعت من کند باید خود را انکار کند». همین فعل در مورد عمل انکار پطرس، بهنگام محاکمه عیسی توسط سران یهود که از او در مورد شاگردی مسیح سؤال شد، بکار گرفته شده است. ما باید نفس خودمان را انکار کنیم، همانگونه که پطرس هرگونه آشنایی با مسیح را انکار نمود و گفت: «من این مرد را نمی‌شناسم» انکار نفس تنها ترك خوردن شیرینی و مصرف سیگار، آنهم بخاطر نوعی چشمداشت یا پرهیز داوطلبانه نمی‌باشد. انکار نفس بمنزله روا ندانستن بعضی چیزها بر خود نیست، بلکه به معنای روا ندانستن حاکمیت و وجود خود نفس بر خویشتن است. انکار نفس به خود خیر و به مسیح بله می‌گوید و خود را نفی کرده و مسیح را تصدیق و اعتراف می‌کند.

اصطلاح دیگری نیز که مسیح بکار می‌برد اصطلاح برداشتن صلیب می‌باشد. «اگر کسی خواهد متابعت من کند باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته از عقب من آید». اگر ما در فلسطین زندگی می‌کردیم و شخصی را می‌دیدیم که صلیب خود را حمل می‌کند، باید در می‌یافتیم که او زندانی‌ای است که حکم محکومیتش صادر شده و بسوی تحمل عقوبت جرم خود رهسپار می‌شود. زیرا فلسطین سرزمینی اشغال شده بود و رومیان محکومین جنایی را مجبور می‌کردند که این کار را انجام دهند. پروفیسور اچ. ب. سوت در تفسیر خود بر انجیل مرقس می‌نویسد که حمل صلیب به معنای «قرار دادن يك شخص محکوم در وضعیتی که منتهی به اعدام می‌گشت» بود. بعبارت دیگر رویه‌ای که ما باید در مقابل نفس در پیش بگیریم مصلوب ساختن می‌باشد. پولس همین استعاره را در جای دیگری مورد استفاده قرار می‌دهد. «و آنانی که از آن مسیح می‌باشند جسماً (یا طبیعت سقوط کرده خود را) با هوسها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند».

لوقا به این گفته مسیح در مورد صلیب فعل «هر روزه» را نیز اضافه کرده است. هر مسیحی هر روز باید بمیرد و هر روز باید حاکمیت نفس خود

را انکار کند. او باید هر روز تسلیم بی‌قید و شرط خود را با مسیح تجدید نماید.

سومین اصطلاحی که مسیح در تشریح انکار نفس بکار می‌گیرد عبارت هلاک کردن جان می‌باشد. «هر که جان خود را هلاک کند... آنرا دریابد». کلمه‌ای که برای «جان» بکار گرفته شده است نه به معنای روان بلکه به معنای وجود جسمانی ما است و معادل نفس می‌باشد. واژه *psyche* به معنای منِ انسانی و شخصیت انسانی است که می‌اندیشد، احساس می‌کند، نقشه می‌کشد و انتخاب می‌کند. عیسی در گفته مشابه دیگری ضمیر فاعلی را بکار می‌گیرد و در مورد شخصی که «خودش» را از دست می‌دهد سخن می‌گوید. بنابراین کسی که خود را به مسیح می‌سپارد، نفس خود را هلاک می‌سازد. با وجود این، این گفته به معنای آن نیست که او فردیت و تشخص خود را از دست می‌دهد. در واقع شخصیت او مطیع ارادهٔ مسیح می‌گردد، اما در شخصیت مسیح جذب و مستحیل نمی‌گردد و برعکس، همانگونه که بعداً خواهیم دید، هنگامی که يك مسیحی نفس خود را هلاک می‌سازد، خود را می‌یابد و پی به هویت حقیقی خویش می‌برد.

بنابراین برای اینکه مسیح را پیروی کنیم باید نفس خود را انکار نماییم، آن را مصلوب سازیم و هلاکش کنیم. در اینجا خواستهٔ غیرقابل انعطاف و صریح مسیح بروشنی بیان شده است. او ما را به دودلی و تزلزل نمی‌خواند بلکه خواهان سرسپردگی کامل و مطلق می‌باشد. او از ما می‌خواهد که او را خداوند خود بدانیم.

امروزه در بعضی از محافل این عقیده انحرافی رایج شده است که ما بدون آنکه ادعای خداوندی مسیح را بپذیریم، می‌توانیم از مزایا و برکات نجات او برخوردار شویم. چنین مفهوم نامربوطی در عهد جدید یافت نمی‌شود. در نخستین اعتقادنامه‌های مسیحیان، ابتدایی‌ترین اصلی که می‌توان با آن برخورد کرد، این بود: «عیسی خداوند است». در روزگاری که امپراطوری روم، شهروندان خود را مجبور می‌کرد که بگویند «قیصر خداوند است» اعترافی که در بالا ذکر نمودیم طنین خطرناکی داشت. اما مسیحیان از اعتراف به خداوندی عیسی خودداری نمی‌کردند. در وهلهٔ اول آنان نه به قیصر، بلکه به عیسی وفادار بودند، زیرا این مقام نخست را قبلاً به عیسی پادشاه داده بودند. خدا پسر خود را فوق از همه ریاستها و قدرتها قرار داده بود و مقامی بالاتر از همه مقامها به او عطا شده بود تا در برابر او «هر زانویی

خم شود... و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است» (فیلیپیان ۱۰:۲ و ۱۱).

پذیرفتن خداوندی مسیح به معنای اینست که ما همه قسمت‌های زندگی خصوصی و آشکار خود را تحت کنترل او قرار دهیم. این مسئله در مورد شغل ما نیز صادق است. خدا برای هر زندگی هدفی را در نظر دارد و شغل ما می‌تواند آن را آشکار کند و به آن تحقق بخشد. نقشه خدا ممکن است با آنچه که خود یا والدینمان در نظر داریم متفاوت باشد ولی اگر خدا حکیم است يك مسیحی نباید بیم و پروایی را بخود راه دهد. ممکن است شخص در شغلی که خدا برای او آماده ساخته است، مشغول بکار باشد و یا برای اشتغال به آن آماده گردد. ممکن هم هست چنین نباشد. اما اگر مسیح خداوند ما است، باید اذهان خود را برای احتمال يك تغییر آماده نگاهداریم.

آنچه که قطعی است اینست که خدا هر مسیحی را برای «خدمت» خوانده است. خدمتی که شخص بخاطر مسیح، خادم انسانهای دیگر است. يك مسیحی دیگر نمی‌تواند برای خود زندگی کند. آنچه که معین و قطعی نیست، اینست که این خدمت باید چه شکلی را دارا باشد. این خدمت می‌تواند خدمت رسمی کلیسا باشد، یا می‌تواند اشکال دیگر خدمت تمام وقت کلیسایی را در خانه و یا در خارج از کشور دارا باشد. ولی اگر تصور کنیم که هر مسیحی متعهد و سرسپرده، برای انجام تنها این نوع کار خوانده شده است، در اشتباه هستیم. اشکال دیگری از خدمت نیز وجود دارند که ارزششان برابر با آنچه که «خدمت مسیحی» نامیده می‌شود می‌باشد. برای مثال دعوت بسیاری از دختران برای اداره خانه و همسر و مادر بودن دقیقاً يك «خدمت مسیحی» محسوب می‌شود، زیرا این اشخاص به مسیح، خانواده و جامعه‌شان کمک می‌کنند. بنابراین اشتغال در زمینه‌های گوناگونی چون طبابت، تحقیقات علمی، امور قضایی، تعلیم و تربیت، خدمات اجتماعی، امور حکومتی، صنعت، کسب و تجارت، که شخص در آنها خود را در شراکت و همکاری با خدا در خدمت به انسانها می‌بیند، می‌توانند «خدمت مسیحی» قلمداد شوند.

برای دریافتن اراده خدا در مورد زندگی‌تان عجله نکنید. اگر شما تسلیم اراده خدا هستید و منتظرید که او آنرا مکشوف سازد، خداوند در زمان لازم آنرا بر شما مکشوف خواهد نمود. آنچه که واضح است اینست که يك مسیحی نمی‌تواند شخصی بیکار و باطل باشد. يك مسیحی خواه رئیس باشد

خواه مرئوس و یا شغل آزادی داشته باشد، بهرحال دارای اربابی آسمانی است و آموخته است که نقشه خدا را در زندگی خود دریابد و با همه وجود خود در راه تحقق آن تلاش کند.

ساحت دیگری از زندگی که باید تحت لوای خداوندی عیسی مسیح قرار بگیرد، ساحت ازدواج و خانواده است. عیسی گفت: «گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را». او در ادامه صحبت خود به گسیخته شدن روابط خانوادگی، که بعلت پیروی یکی از اعضای خانواده از او می‌تواند بوجود بیاید، اشاره نمود.

چنین برخوردهایی در خانواده، امروزه نیز بوقوع می‌پیوندند ولی يك مسیحی هیچگاه در پی برانگیختن این برخوردها نمی‌باشد. وظیفه مشخص او دوست داشتن و احترام گذاشتن به والدین و دیگر اعضای خانواده می‌باشد زیرا او خوانده شده است که برقرارکننده صلح و سلامتی باشد و باید تا آنجا که ممکن است، بدون قصور و سازش در انجام وظایف خود نسبت به خدا، گذشت کند و اغماض نماید. با وجود این نباید سخنان مسیح را فراموش کند که گفت: «هر که پدر و مادر... و پسر و دختر را بیشتر از من دوست دارد لایق من نباشد» (متی ۱۰: ۳۷).

علاوه بر این يك مسیحی باید با يك مسیحی ازدواج کند. کتاب مقدس در این مورد بیان صریح و روشنی دارد: «زیر یوغ ناموافق با بی‌ایمانان نشوید» (دوم قرنتیان ۶: ۱۴). این حکم می‌تواند باعث اضطراب عمیق اشخاصی گردد که قبلاً ازدواج کرده‌اند یا در شرف انجام آن می‌باشند، اما باید با این مسئله با صداقت برخورد نمود. ازدواج صرفاً يك رسم و سنت متعارف اجتماعی نیست. ازدواج يك نهاد الهی است و روابطی که یک زوج در ازدواج با یکدیگر برقرار می‌کنند عمیقترین رابطه‌ای است که دو انسان می‌توانند با همدیگر برقرار کنند. خداوند ازدواج را بوجود آورده است تا نه تنها از لحاظ جسمی و عاطفی و عقلانی و اجتماعی، بلکه درزمینه روحانی نیز اتحادی صمیمی و عمیق بین دو شخص برقرار گردد. برای يك مسیحی ازدواج با شخصی که از نظر روحانی نمی‌تواند با او یکی گردد، نه تنها بی‌اطاعتی از خدا می‌باشد، بلکه باعث عدم تحقق کاملیت آن اتحادی می‌گردد که خدا در مورد ازدواج در نظر دارد. این امر همچنین کودکان آنان را نیز در معرض خطر قرار می‌دهد، زیرا آنان را درگیر مناقشه مذهبی می‌سازد که در خانه جریان دارد و نیز امکان یافتن تربیت مسیحی از هر دو والد را نیز از بین می‌برد.

در واقع مسیحی شدن آنچنان مسئله ریشه‌دار و بنیادینی است که نگرش ما را در مورد ازدواج و روابط بین دو جنس نیز تغییر می‌دهد. ما شروع به دیدن تمایز جنسی - یعنی فرق بنیادین بین زن و مرد و نیاز هر کدام به دیگری - می‌کنیم و متوجه می‌شویم که خدا بوجود آورنده این امر می‌باشد. و روابط جنسی - که بیان جسمانی تمایز جنسی می‌باشد - دیگر بر مبنای بی‌ارزش نوعی بی‌مسئولیتی که خودپرستانه نیز می‌باشد قرار نمی‌گیرد و شکل تصادفی و بیهدف نمی‌یابد بلکه تبدیل به آنچه که خدا از بوجود آوردن آن در نظر داشته می‌شود، یعنی امری نیک و شایسته که بوسیله آن عشق اشخاص به یکدیگر بیان می‌شود. ازدواج وسیله‌ای برای تحقق نقشه خدا و نیز تحقق شخصیت انسانی می‌گردد.

مسائل خصوصی دیگری نیز که پس از تسلیم ما به مسیح باید خداوندی مسیح در مورد آنها نیز اعمال گردد مسئله پول و وقت ما می‌باشد. عیسی غالباً در مورد پول و خطرات ثروت سخن می‌گفت و بسیاری از تعالیم او در این مورد بسیار مشوش‌کننده‌اند. گاهی بنظر می‌آید که او به شاگردان خود توصیه می‌نمود که سرمایه خود را رها کنند و آن را تماماً به دیگران ببخشند. شکی نیست که او امروزه نیز از بسیاری از پیروان خود همین را می‌خواهد. ولی این حکم برای بسیاری از اشخاص بمعنای یک وارستگی درونی از ثروت می‌باشد و منظور ترك و واگذاری ظاهری آن نیست. عهد جدید این تعلیم را نمی‌دهد که اموال و داراییها فی‌نفسه چیزهای گناه‌آلودی می‌باشند.

مطمئناً منظور مسیح در این مورد این است که همانگونه که او را باید بالاتر از روابط خانوادگی قرار دهیم همچنین باید او را بالاتر از ثروت نیز قرار دهیم. ما نمی‌توانیم خدا و مونا را خدمت کنیم. علاوه بر این در استفاده از پول خود باید با وجدان عمل کنیم زیرا دیگر بما تعلق ندارد و آنرا بعنوان امانتی از خدا یافته‌ایم. و در دورانی که شکاف بین اغنیا و فقرا در سرتاسر جهان عمیقتر می‌شود و در عصری که بسیاری از جنبشهای بشارتی بواسطه عدم تمکین مالی از فعالیت باز می‌مانند باید در مورد آنچه که می‌بخشیم سخاوتمند و با انضباط باشیم.

امروزه هر کس با مسئله وقت روبرو است و شخصی نیز که بتازگی مسیحی شده است بدون شك باید اولویتهای زندگی خود را مجدداً تنظیم نماید. اگر او يك دانشجو است فعالیتهای درسی باید در جای نخست فهرست

او قرار بگیرند. مسیحیان همچنین باید بخاطر کار جدی و صداقت خود شناخته شوند. ولی يك مسیحی برای کارها و امور جدید خود نیز باید زمانی را پیدا کند: او باید برای مطالعه روزانه کتابمقدس و دعا، اختصاص دادن روز یکشنبه بعنوان روز خداوند به استراحت و دعا، برای مشارکت با دیگر مسیحیان، برای مطالعه کتب مسیحی و نیز برای بعضی از اشکال خدمت در کلیسا و جامعه برنامه‌ای را تهیه نماید و در حین انجام کارهای عادی و روزانه به این امور نیز وقتی را اختصاص دهد. اگر ما گناه و نفس را ترك کنیم و پیرو مسیح بگردیم، همه این امور را باید بجا آوریم.

دعوت اعتراف به مسیح

بما حکم شده است که نه تنها در نهان مسیح را پیروی کنیم، بلکه در جمع نیز به او اعتراف نماییم. این کافی نیست که ما خود را در نهان انکار کنیم در حالیکه او را در جمع انکار می‌نماییم. مسیح گفت:

«زیرا هر که در اینفرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود پسر انسان نیز وقتیکه با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید از او شرمنده خواهد گردید» (مرقس ۸: ۳۸). «پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند من نیز در حضور پدر خود که در آسمانست او را اقرار خواهم کرد. اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید من هم در حضور پدر خود که در آسمانست او را انکار خواهم نمود» (متی ۱۰: ۳۲ و ۳۳).

همین واقعیت که عیسی بما خاطر نشان ساخت که از سخنان او شرمنده نباشیم، بیانگر این موضوع است که او می‌دانست که ما وسوسه خواهیم شد تا از سخنان او شرمنده شویم و این واقعیت که او کلمات «اینفرقه زناکار و خطاکار» را بکار برد، همچنین بیانگر این امر است که او از علت این شرمندگی نیز آگاه بود. او مشخصاً از پیش می‌دید که کلیسای او جنبشی خواهد بود که در جهان در اقلیت قرار خواهد داشت. و به این جمع کوچک که بر علیه اکثریت قرار دارند باید جرأت و دلیری بخشید، مخصوصاً اگر این جمع کوچک اقلیتی عامه‌پسند و مقبول نیز نباشند و اشخاص بطور طبیعی بسوی آنان گرایش نداشته باشند.

با وجود این نمی‌توان از اعتراف علنی به مسیح خودداری نمود. پولس می‌گوید که این امر یکی از شرایط نجات می‌باشد و بمنظور اینکه نجات یابیم

نه تنها باید در قلبهایمان ایمان بیاوریم، بلکه باید به لبهایمان نیز اعتراف کنیم که عیسی خداوند است. «چونکه بدل ایمان آورده می‌شود برای عدالت و بزبان اعتراف می‌شود بجهت نجات». ممکن است پولس رسول در اینجا اشاره به تعمید داشته باشد. یقیناً شخص پس از ایمان آوردن باید تعمید یابد زیرا بوسیله این عمل از یکسو نشانه‌ای مرئی از مَهر شدن و طهارت درونی و حیات جدید در مسیح را می‌یابد و از سوی دیگر در حضور دیگران تصدیق می‌کند که به عیسی مسیح بعنوان منجی و خداوند خود ایمان دارد.

اما شهادت علنی يك مسیحی با تعمید او خاتمه نمی‌پذیرد. او باید در پی این باشد که دوستان و خانواده، او را بخصوص بوسیله زندگی عملی‌اش بعنوان يك مسیحی بشناسند و باید در زمان مناسب فرصتی برای شهادت پیدا کند. در عین حال يك مسیحی باید شخصی صادق و فروتن باشد و با اشتباهات ناشیانه در زندگی خصوصی دیگران دخالت ننماید. همچنین يك مسیحی باید به کلیسا بپیوندد و در محل کار یا تحصیل خود با مسیحیان دیگر مشارکت داشته باشد و هنگامیکه لازم شد تا مسیحی بودن خود را اعتراف کند، از بیان آن بیمی نداشته باشد و با دعا و نمونه بودن و شهادت دادن در پی این باشد که دوستانش را بسوی مسیح بیاورد.

انگیزه‌ها

آنچه که مسیح طلب می‌کند دشوار و گران است اما دلایلی که او ارائه می‌دهد ما را وادار به قبول آنها می‌سازد. در واقع اگر بطرز جدی، تسلیم کاملی را که او از ما طلب می‌کند مورد سنجش و بررسی قرار دهیم، احتیاج به این انگیزه‌های نیرومند خواهیم داشت.

نخستین انگیزه، انگیزه صیانت نفس و حفاظت از خود می‌باشد.

«زیرا هر که خواهد جان خود را نجات دهد آنرا هلاک سازد و هر که جان خود را... بر باد دهد آنرا برهاند. زیرا که شخص را چه سود دارد هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را بیازد. یا آنکه آدمی چه چیز را بعوض جان خود بدهد» (مرقس ۸: ۳۵-۳۷).

بسیاری از اشخاص از این امر بشدت وحشت دارند که اگر خودشان را تسلیم مسیح سازند، چیزهای بسیاری را از دست خواهند داد. آنان فراموش می‌کنند که عیسی به این جهان آمد تا آنان بتوانند «حیات یابند و

آنها زیادتراً حاصل کنند». و فراموش می‌کنند که هدف عیسی، غنی ساختن و نه فقیر نمودن آنان است و او آزادی کامل را به آنان عطا می‌کند.

البته هنگامیکه از مسیح اطاعت می‌کنیم چیزهایی را از دست می‌دهیم. قبلاً خودمحوری و گناه را که باید ترك شوند مورد بررسی قرار دادیم و ممکن است بعضی از دوستانمان را نیز از دست بدهیم. اما ارزش آن چیزهای غنی و ارضاکنده‌ای که دریافت می‌کنیم بسیار بیشتر از چیزهایی است که از دست می‌دهیم. تناقض گیج‌کننده تعلیم و تجربه مسیحی این است: اگر در پیروی مسیح خود را از دست بدهیم، آن را عملاً بدست آورده‌ایم. انکار نفس واقعی در حکم یافتن واقعی خویشتن است. زندگی کردن برای خود دیوانگی و انتحار است و زندگی کردن برای خدا حکیمانه و حیات‌بخش. تا زمانیکه این خواست را نداشته باشیم که خود را در خدمت به مسیح و اطرافیانمان فدا کنیم، حقیقتاً خودمان را نخواهیم یافت.

عیسی برای اینکه این حقیقت را قابل قبول سازد، حیات انسان و کل جهان را در برابر هم قرار داد. او سپس پرسش تاجرمنشانه‌ای را در مورد سود و زیان مطرح نمود. او سؤال نمود «فرض کنید شما همه جهان را سود ببرید و جان خود را ببازید، در نهایت چه نفعی برده‌اید؟» او در پایینترین سطح نگرشی منفعت‌طلبانه بحث می‌نمود و نشان می‌داد که پیروی او بدون شك بمعنای دستیابی به بهترین منفعت ممکن در این داد و ستد می‌باشد. زیرا با پیروی او، خود را در می‌یابیم در حالیکه چسبیدن به خود و خودداری از پیروی او، علیرغم همه آن چیزهایی که می‌توانیم بدست آوریم، بمعنای هلاک نمودن خود و از دست دادن ابدیت می‌باشد. چرا چنین است؟ يك چیز واضح است و آن اینست که ما نمی‌توانیم همه دنیا را بدست آوریم از سوی دیگر اگر هم آن را بدست آوریم، این تملك پایدار و ابدی نیست. گذشته از همه اینها اگر هم این تملك پایدار و ابدی باشد ما را ارضا نمی‌کند. «آدمی چه چیز را بعوض جان خود بدهد». هیچ چیز قابل مقایسه با ارزش جان انسان نیست. البته می‌ارزد که انسان مسیحی باشد اما گویا برای مسیحی نبودن، باید بهای سنگینتری پرداخت و این امر بقیمت از دست دادن جان تمام می‌شود.

دومین انگیزه تسلیم به مسیح، «دیگران» می‌باشند، ما نه فقط برای آنچه که بدست می‌آوریم بلکه برای آنچه که می‌توانیم به دیگران بدهیم، مطیع مسیح می‌شویم. «هرکه جان خود را بجهت انجیل بر باد دهد آنرا برهاند».

زیرا معنای بخاطر انجیل «بخاطر اعلان آن به دیگران» است. قبلاً متوجه شدیم که نباید بخاطر مسیح و سخنان او شرمنده شویم بلکه باید به او افتخار کنیم و بخواهیم که خبر خوش او را بدیگران اعلان کنیم.

بسیاری از ما بخاطر مصیبت دلخراش و آشفته حاکم بر جهان، پریشان خاطر هستیم. مسئله بقای خودمان نیز زیر سؤال است. يك شهروند عادی غالباً احساس می‌کند که در تار عنکبوت سیاست قربانی شده است و یا پیچ و مهره‌ای بی‌هویت در نظام جامعه مدرن می‌باشد. اما يك مسیحی نباید تسلیم این ضعف و زبونی گردد زیرا عیسی مسیح پیروان خود را «نمک جهان» و «نور جهان» می‌نامد. قبل از اختراع یخچال، نمک عمدتاً بعنوان عاملی بازدارنده بکار می‌رفت و باعث جلوگیری از فساد ماهی یا گوشت می‌شد. بنابراین مسیحیان باید با تلاش و کمک خود در حفظ معیارهای اخلاقی و تأثیر بر افکار عمومی و با حفاظت از اجرای عادلانه قانون، از انحطاط جامعه جلوگیری کنند. مسیحیان بعنوان نور جهان باید بگذارند که نورشان بر دیگران بتابد. آنان در عیسی مسیح راز محبت و آرامش، راز حفظ و برقراری روابط انسانی و قدرت تحول اشخاص را یافته‌اند و باید آن را با دیگران در میان بگذارند. بهترین چیزی که يك شخص می‌تواند به جهان عطا کند اینست که چون يك مسیحی زندگی کند، يك خانواده مسیحی تشکیل دهد و نور انجیل عیسی مسیح از او بدرخشد.

و بالاخره بزرگترین انگیزه‌ای را که می‌توانیم ذکر کنیم پیروی بخاطر مسیح می‌باشد. «هر که جان خود را بخاطر من بر باد دهد آنرا برهاند.» هنگامیکه از ما خواسته می‌شود که کار دشواری را به انجام برسانیم، تمایل ما به انجام این کار عمدتاً بستگی به این دارد که چه کسی خواهان انجام این کار از ما می‌باشد. اگر این تقاضا از سوی کسی شود که به او مدیون و مقروض هستیم، از انجام دادن این کار خوشحال می‌شویم. بهمین علت نیز درخواست مسیح از ما اینچنین جذاب و مؤثر است. او از ما می‌خواهد که خودمان را انکار کنیم و او را بخاطر خودش پیروی کنیم.

یقیناً بهمین دلیل است که او انکاری را که از ما می‌طلبد با عنوان «برداشتن صلیب» تبیین می‌کند. او بیشتر از آنچه که به ما داد، از ما نمی‌طلبد. او در مقابل صلیب، صلیب می‌طلبد. در وهله اول باید او را نه برای آنچه که بدست می‌آوریم و یا می‌دهیم بلکه برای آنچه که او می‌دهد پیروی کنیم. او خودش را داد. آیا چیزی پر ارزشتر از این برای ما وجود دارد. او حتی چیزی

بیشتر از وجود خود را داد. هنگامیکه او بمیان ما آمد، جلال پدر آسمانی مصونیت و آسیب‌ناپذیری در آسمان و پرستش فرشتگان بیشمار را ترك نمود. او فروتن شد و طبیعت انسانی بخود گرفت، در يك اصطبل بدنیا آمد، در کارگاه نجاری مشغول بکار شد، با ماهیگیرانی ساده دوست شد، بر روی صلیبی معمولی جان داد و گناهان جهان را بر خود گرفت.

تنها نگاهی به صلیب می‌تواند ما را به انکار نفس و پیروی او وادارد. صلیبهای کوچک ما تحت‌الشعاع صلیب او قرار گرفته‌اند. اگر تنها نگاهی گذرا به عظمت محبت او بیندازیم و دریابیم که او در حالیکه مستحق داوری کردن بود، متحمل چنین خواری و رنجی گشت، آنگاه تنها يك انتخاب برای ما باقی می‌ماند. چگونه می‌توانیم شخصی را که اینچنین ما را دوست دارد رد نماییم یا انکار کنیم؟

اگر شما از نظر اخلاقی سست‌عنصر هستید به نصیحت من گوش فرا دهید و از رفتن بسوی مسیحیت خودداری کنید. اگر می‌خواهید زندگی راحت‌طلبانه همراه با تسلیم به هوای نفس داشته باشید هر کاری بکنید مسیحی نخواهید شد. اما اگر می‌خواهید زندگی‌تان سرشار از خویش‌یابی و منطبق با طبیعتی باشد که خدا به شما داده است و اگر می‌خواهید زندگی‌تان پر از حوادثی باشد که با امتیاز خادم او و خادم دیگران بودن حاصل می‌شود و اگر می‌خواهید که زندگی‌تان با بیان احساس عمیق سپاسگزاری و قدردانی از کسی که حس می‌کنید جان خود را برای شما از دست داده است بگذرد، پس باید به شما اصرار کنم که زندگی خود را بدون قید و شرط و تأخیر، به نجات‌دهنده و خداوند خود عیسی مسیح تسلیم کنید.

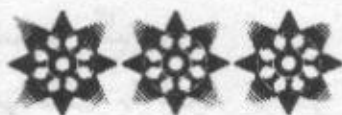
دعوت تو در طی قرون تاریک صریح بوده است.
از من خواسته‌ای که صلیب خود را بردارم
ترا پیروی کنم و هر روز خود را انکار و نفی نمایم
و سرسختانه برعلیه خود فریاد برآورم «برصلیب».

طبیعت خودسر من برعلیه دعوت تو
به عصیان برمی‌خیزد. همسرایان متکبر دوزخ
در ستایش غیض و نفرت دمادم خروشان بندگیم،
متحد شده‌اند - مبادا که تسلیم شوم.

جهان با نگرستن به صلیب من باید درنگ نماید و مرا استهزاء کند
 انتخاب دیگری ندارم ولی کماکان
 برای پیروی از تو عناد می‌کنم
 و بس آهسته‌تر از مجوسیان ره می‌سپرم - زیرا ستاره‌ای ندارم.

و با اینحال باز مرا می‌خوانی. صلیب تو
 صلیب مرا در خود می‌گیرد و این اندیشه مرا
 که در آمدن بسوی تو بسیاری چیزها را از دست خواهم داد،
 به دستاورد و منفعتی بس گرانقیمت تبدیل می‌نماید.

عیسای مصلوب، نزد تو زانو می‌زنم
 صلیب خود را بر دوش نهاده و خویشتن را انکار نموده‌ام
 و بخاطر عشق به تو و انسانها، جان خود را هلاک کرده
 و هر روزه صمیمانه ترا پیروی می‌نمایم.



فصل دهم اخذ تصمیم

این موضوع که برای مسیحی شدن باید شخصاً تصمیم گرفت برای بسیاری از اشخاص مسئله‌ای غریب می‌نماید. بسیاری تصور می‌کنند چون در کشور یا جامعه‌ای مسیحی بدنیا آمده‌اند بنابراین مسیحی هستند. بعضی نیز بر این باورند که داشتن تربیت مسیحی و پذیرش اعتقادنامه یا معیارهای اخلاقی مسیحی، برای مسیحی بودن کافی می‌باشد و نباید دیگر چیزی از آنان انتظار داشت. ولی هر شخص بالغ و مسئول صرف نظر از هرگونه تربیت و اصل و نسب، خود بتنهایی مجبور است که تصمیمی را در رد یا پذیرش مسیح اتخاذ کند. ما نمی‌توانیم خنثی و بی‌تفاوت باقی بمانیم و یا بی‌اراده بسوی مسیحیت رانده شویم. همچنین کس دیگری نمی‌تواند موضوع را برای ما حل و فصل نماید. ما باید خودمان تصمیم بگیریم.

حتی همفکری و موافقت با آنچه که در این کتاب نوشته شده کافی نیست. ممکن است بپذیریم که شواهدی که در مورد الوهیت عیسی وجود دارند قانع‌کننده و قطعی‌اند و او را بعنوان پسر خدا قبول داشته باشیم. ممکن است ایمان داشته باشیم که او آمد و بعنوان نجات‌دهنده جهان جان خود را از دست داد. ممکن است همچنین تصدیق کنیم که گناهکار هستیم و به چنین منجی‌ای احتیاج داریم. ولی هیچکدام از این موارد و مجموعه همه آنها نیز ما را مسیحی نمی‌سازد. ایمان به واقعیت‌های قطعی در مورد کار و شخصیت مسیح در وهله اول ضروری است، اما ایمان حقیقی چنین اعتقادی را به عمل قطعی توکل تبدیل می‌کند. یقین عقلانی باید به سرسپردگی و تسلیم شخصی منجر گردد.

من چنین فکر می‌کردم که چون مسیح بر صلیب جان داده است بنا بر عرفی که در يك داد و ستد معمولی نیز حاکم است خدا نیز جهان را عادل شمرده است. بیاد می‌آورم هنگامیکه برای نخستین بار بمن گفته شد که

احتیاج دارم که مسیح و نجات او را بپذیریم چقدر حیرتزده و رنجیده خاطر شدم. خدا را شکر می‌کنم که او بعدها چشمان مرا باز کرد تا مشاهده کنم که پذیرش نیازم به يك منجی و تصدیق و درك این نکته که عیسی مسیح نجات‌دهنده‌ای است که به او احتیاج دارم کافی نیست و همچنین لازم بود که او را بعنوان نجات‌دهنده خود بپذیرم. ضمیر شخصی در کتابمقدس بسیار مهم می‌باشد.

«خداوند شبان من است، محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.»

«خداوند نور و نجات من است.»

«خداوندا، تو خدای من هستی.»

«فضیلت معرفت خداوند من عیسی مسیح.»

آیه‌ای در کتابمقدس، که به بسیاری از جویندگان (منجمله خودم) در درك و فهم برداشتن قدم ایمان كمك نموده است کلام خود عیسی است که می‌گوید: «اینك بر در ایستاده می‌گویم. اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند بنزد او در خواهیم آمد و با وی شام خواهیم خورد و او نیز با من» (مکاشفه ۲۰:۳).

این آیه توسط هولمان هانت در نقاشی معروف او بنام «نور جهان» که در سال ۱۸۵۳ کشیده شده، به تصویر درآمده است. نسخه اصلی آن در کلیسای کبل در آکسفورد می‌باشد، اما نسخه کپی آن (که توسط خود نقاش ۴۰ سال بعد نقاشی شد) در کلیسای پولس قرار دارد. با وجود اینکه سبک نقاشی‌ای که قبل از رافایل وجود داشت امروزه دیگر رواج ندارد، اما نمادگرایی این تابلو امروزه نیز آموزنده و گویا است. جان راسکین در نامه‌ای بسال ۱۸۵۴ در مورد آن چنین می‌گوید:

«... در سمت چپ تابلو در قلب انسان دیده می‌شود. این در محکم بسته شده است، قفلها و میخهایی که به آن زده شده زنگ زده‌اند و شاخه‌های درهم تنیده بیچك، در را به چهارچوب خود متصل نموده‌اند و بیانگر این امر هستند که در هرگز گشوده نشده است. خفاشی در اطراف در پرسه می‌زند و آستانه آن با بوته‌های خار و گزنه پوشیده شده است... مسیح شب‌هنگام به در نزدیک می‌شود...»

و عبای سلطنتی بر دوش و تاج خار بر سر دارد. او در دست چپ خود فانوسی گرفته و با دست راست خود بر در می‌کوبد.

زمینه‌ای که این آیه در متن آن قرار گرفته است، روشنگر موضوع می‌باشد. این آیه در پایان پیامی از مسیح خطاب به کلیسای لاودکیه که در ترکیه امروزی قرار دارد، آمده است و باید توسط یوحنا رسول به این کلیسا ابلاغ می‌شد. لاودکیه شهری ثروتمند بود و بخاطر صنعت تهیه البسه، مدارس دارویی‌اش که در آنها سرمه چشم مشهور فریجیه تولید می‌شد، و نیز مراکز مالی ثروتمندش مشهور بود.

ثروت مادی فراوان، نوعی روحیه خودبسندگی و رضایت از حال خویشان را بوجود می‌آورد که این امر حتی باعث آلودگی کلیسای مسیح نیز گشته بود. بعضی که اعتراف می‌کنند مسیحی هستند ولی ثابت می‌شود که تنها عنوان مسیحی را بر خود دارند، دارای چنین روحیه و خصلتی هستند. آنان فقط تاحدی قابل احترامند و بس. علایق دینی آنان سطحی و کم‌مایه است. عیسی می‌گفت که این اشخاص همانند آب گرم چشمه‌های هیراپولیس که پس از گذشتن از مجراهایی به لاودکیه سرازیر می‌شد، نه سرد و نه گرم بلکه فاتر هستند و بنابراین برای او ناخوشایند می‌باشند. حالت روحانی ولرم آنان در کلماتی که گمراهی روحانی آنان را نشان می‌دهد بیان شده است «زیرا می‌گویی دولت‌مند هستم و دولت اندوخته‌ام و بهیچ چیز محتاج نیستم و نمی‌دانی که تو مستمند و مسکین هستی و فقیر و کور و عریان».

چه تبیینی از لاودکیه مغرور و ثروتمند ارائه می‌شود! آنان علیرغم صنعت تولید البسه و مراکز مالی خود‌گدایانی کور و عریان بودند و علیرغم داشتن سرمه فریجیه اشخاصی نابینا بودند.

امروز نیز ما تفاوتی با آنان نداریم. ممکن است ما نیز چون آنان بگوییم: «احتیاج به هیچ چیز ندارم» و از نظر روحانی شاید هیچ عبارتی به اندازه این گفته خطرناک نباشد. روحیه مستقل و خودبسند، بیش از هر چیز دیگری ما را از تسلیم به مسیح باز می‌دارد. ما به او احتیاج داریم و بدون او از نظر روحانی عریان هستیم (زیرا پوششی نداریم که ما را شایسته حضور در برابر خدا بگرداند.) در مورد حقایق روحانی نابینا هستیم و گدایانی هستیم که چیزی نداریم تا مقبول خدا واقع شویم. اما مسیح می‌تواند ما را با عدالت خود ملبس سازد و با لمس چشمانمان به آنها بینایی بخشد و با بخشیدن ثروت روحانی ما را متمول سازد. جدا از او و تا زمانیکه در را برای پذیرش او

بسته‌ایم، گدایانی کور و عریان هستیم.

عیسی می‌گوید: «اینک بر در ایستاده می‌گویم». او موجودی تخیلی و شخصیت ساختگی داستانی مذهبی نیز نمی‌باشد. او همان شخص ناصری است که ادعاهایش، شخصیتش و رستاخیزش، ما را به این نتیجه قطعی می‌رسانند که او پسر خداست. او همچنین منجی مصلوب شده نیز می‌باشد. اثر زخم بر دستی که بر در می‌کوبد باقی است و پاهایی که بر آستانه قلب ما قرار گرفته‌اند، هنوز جای میخها را بر خود دارند.

او مسیح قیام کرده است. یوحنا در نخستین فصل کتاب مکاشفه، او را در رویایی که کاملاً نمادین است مشاهده می‌کند و به شرح اوصاف او می‌پردازد. چشمان او چون شعله آتش و پاهایش چون برنج صیقلی و سوزان بود. آواز او چون صدای آبهای بسیار و چهره‌اش چون آفتابی بود که در قوت خود می‌تابد. تعجبی ندارد که یوحنا بر روی پاهای او افتاد ولی درک این امر مشکل است که چگونه شخصی با چنین شأن و عظمتی خود را فروتن می‌سازد و به ملاقات گدایان کور و عریانی چون ما می‌آید.

با وجود این، عیسی مسیح بر در زندگی ما می‌کوبد و صبر می‌کند. توجه داشته باشید که او بر در ایستاده است و آن را بزور فشار نمی‌دهد و نیز با ما سخن می‌گوید و فریاد نمی‌زند. این امر هنگامی جالبتر می‌شود که ما در می‌یابیم که خانه قلب ما در هر حال متعلق به او است. او معمار آن است و خود آن را طراحی کرده است. او بنای آن نیز می‌باشد و خود آن را ساخته است. او مالک خانه نیز هست و آنرا بخون خود خریده است. پس چون او این خانه را طراحی کرده و بنا نموده و خریداری‌اش کرده، پس حق مسلم او است که خانه را تصاحب کند. ما تنها مستأجرینی هستیم که حقی بر خانه نداریم. او باید برای بزور باز کردن در، شانه خود را بر آن بگذارد ولی ترجیح می‌دهد دستش بر آن باشد. او باید به ما دستور بدهد که در را باز کنیم ولی در مقابل، او تنها ما را دعوت به انجام این کار می‌کند. او به اجبار وارد زندگی هیچکس نمی‌شود. او می‌گوید: «ترا نصیحت می‌کنم...» (مکاشفه ۳: ۱۸) او می‌تواند فرامین صادر کند ولی ترجیح می‌دهد نصیحت کند. او اینچنین با مدارا و فروتن است و چنین آزادی‌ای را بما عطا کرده است.

اما چرا عیسی مسیح می‌خواهد وارد شود؟ پاسخ این سؤال را از قبل می‌دانیم. او می‌خواهد هم منجی و هم خداوند ما باشد. او می‌خواهد یکبار دیگر خانه قلب ما را بازسازی کند و آن را از نو تزیین نماید. او مرد تا

نجات‌دهنده ما باشد و اگر او را در قلب خود بپذیریم از همه ثمرات و مزایای مرگ او برخوردار خواهیم شد. او همچنین می‌خواهد ما را پاك سازد و بیمارزد و گذشته ما را محو نماید. او همچنین به ما وعده می‌دهد که با ما بخورد و به ما اجازه می‌دهد که با او بخوریم. این عبارت بیانگر خوشی و لذتی است که در مشارکت با او وجود دارد. او نه تنها خود را به ما می‌دهد بلکه از ما می‌خواهد که ما نیز خود را به او بدهیم. قبلاً غریبه بودیم، ولی اکنون با یکدیگر دوست شده‌ایم قبلاً در بین ما دری بسته قرار داشت ولی اکنون با یکدیگر بر سر يك میز نشسته‌ایم.

عیسی مسیح همچنین بعنوان خداوند و ارباب وارد قلبمان می‌گردد. خانه زندگی ما باید تحت کنترل و مدیریت او قرار بگیرد و تا زمانیکه ما این موضوع را طالب نباشیم، باز شدن این در معنایی نخواهد داشت. همانگونه که او بر آستانه قلب ما قدم می‌زند، ما باید همه کلیدهای خود را به او بسپاریم و به او اجازه بدهیم که آزادانه به هر اتاقی که می‌خواهد وارد شود. يك دانشجوی کانادایی بمن چنین نوشته بود: «بجای اینکه کلیدهای متعدد اتاقها را به مسیح بدهم... شاه‌کلید همه اتاقها را به او سپردم».

این امر مستلزم توبه و بازگشت راسخ از هر چیزی است که برای او ناخوشایند می‌باشد. این امر بمعنای آن نیست که ما قبل از آنکه او را بدرون دعوت نماییم، خود را اصلاح نماییم. برعکس، چون ما قادر نیستیم خود را اصلاح کنیم و ببخشیم، نیاز داریم که او بدرون قلبمان بیاید. ولی باید این آمادگی را نیز داشته باشیم که هنگامی که او بداخل قلب ما آمد، هر آنچه را دوست دارد تغییر دهد. نباید هیچگونه مقاومت و یا تلاشی برای نگاهداری بعضی چیزها وجود داشته باشد و باید تسلیم بی‌قیدو شرط خداوندی مسیح باشیم. این عبارت چه معنایی دارد؟ نمی‌توانم به جزئیات وارد شوم ولی می‌توانم این اصل کلی را بیان کنم که این عبارت بمعنای تصمیمی جدی برای ترك شرارت و پیروی از مسیح می‌باشد.

آیا مردد هستید؟ آیا معتقدید که اینگونه اطاعت کورکورانه، غیرعقلانی می‌باشد؟ البته که چنین نیست. این اطاعت و اعتماد از اعتمادی است که در ازدواج می‌باشد نیز عقلانی‌تر است. در ازدواج يك زن و مرد بدون هیچ قید و شرطی تسلیم یکدیگر می‌شوند. آنان نمی‌دانند که در آینده چه پیش خواهد آمد، ولی یکدیگر را دوست دارند و به هم اعتماد می‌کنند و به یکدیگر قول می‌دهند که همواره چه در خوشی و چه در بدبختی، چه در فقر و چه در ثروت،

چه بهنگام بیماری و چه در هنگام سلامتی، یکدیگر را دوست بدارند و با همدیگر باشند تا مرگ آنان را از هم جدا نماید. اگر انسانها می‌توانند اینچنین به یکدیگر اعتماد کنند آیا ما نمی‌توانیم به پسر خدا اعتماد کنیم؟ تسلیم به مسیح خداوند، از تسلیم شدن به عالیتین و شریفترین موجود انسانی نیز معقولتر است. او هرگز به ما خیانت نخواهد کرد و از اعتماد ما سوءاستفاده نخواهد نمود.

بنابراین چه باید بکنیم؟ برای شروع باید به آوای او گوش فرا دهیم. می‌توان گوشی ناشنوا را متوجه او نمود و در معرض ندای ملتسمانه او قرار داد. گاهی ندای او را در عذاب وجدان و گاهی نیز در کند و کاوهای عقلانی می‌شنویم. گاهی نیز ندای او بواسطه يك شکست اخلاقی، یا آگاهی از بیهودگی و بیمعنایی وجود خویشتن، به گوشمان می‌رسد. همچنین يك تشنگی وصف‌ناپذیر روحانی یا بیماری و مصیبت و رنج و ترس می‌توانند ما را از این حقیقت که مسیح بر در ایستاده و با ما سخن می‌گوید آگاه سازند. همچنین ممکن است دعوت او از ما توسط يك دوست، يك واعظ و یا يك کتاب بگوشمان برسد. ولی هرگاه که ندای او را شنیدیم، باید به او گوش فرا دهیم عیسی می‌گوید: «هر که گوش شنوا دارد بشنود».

و آنگاه باید در را بگشاییم. با شنیدن صدای ضربان دست او که بر در وارد می‌شود، باید در قلب خود را بگشاییم. قدم ایمان ما در پذیرفتن عیسی مسیح بعنوان منجی‌مان و اطاعت از او بعنوان خداوندمان در بیان تصویری گشودن در بازگو شده است.

این عمل ما يك اقدام قطعی و مشخص می‌باشد. این امر بروشنی در زبان یونانی مشاهده می‌شود و با بررسی زمان فعلی که در متن اصلی بکار رفته است می‌توان پی به این موضوع برد. این در بطرز اتفاقی گشوده نمی‌شود. این در نیمه باز هم نیست و احتیاج به گشوده شدن دارد. در تابلوی هولمان هانت، دستگیره یا قفلی بر روی در دیده نمی‌شود. می‌گویند که او عمداً آن را حذف کرده است تا نشان بدهد که دستگیره در داخل قرار دارد. مسیح در می‌زند، اما این ما هستیم که باید در را باز کنیم.

این عمل همچنین يك اقدام شخصی می‌باشد. البته پیام مسیح خطاب به کلیسای غیرحقیقی و فاتر لاودکیه بود اما این دعوت به تك تك افراد آنجا توجه داشت. «اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند بنزد او در خواهم آمد». هر کس باید خود تصمیم بگیرد و این قدم را بتهایی بردارد. دیگری

نمی‌تواند این عمل را برای شما انجام دهد. معلمین و والدین مسیحی، دوستان و خادمین خدا می‌توانند راه را به ما نشان بدهند، اما تنها دست شما است که «دستگیره» را می‌چرخاند و در را می‌گشاید.

این عمل همچنین يك اقدام منحصر بفرد است و تنها يك بار می‌توانید این قدم را بردارید. هنگامی که مسیح به قلب ما داخل شد، آن را از درون می‌بندد. ممکن است گناه او را به زیرزمین یا اتاق زیر شیروانی قلبمان براند ولی او هرگز خانه را ترك نخواهد نمود. او می‌گوید: «ترا هرگز رها نکنم و ترا ترك نخواهم نمود». البته این گفته بمعنای آن نیست که شما با رنج و الم بسیار از این تجربه خلاصی می‌یابید. شما در يك چشم بهم زدن هم کامل نمی‌شوید. می‌توانید در يك لحظه مسیحی شوید ولی نمی‌توانید بهمین سرعت هم مسیحی بالغی بگردید. مسیح می‌تواند به قلب شما وارد شود. آنرا پاك نماید و شما را ببخشد، اما این امر دیگر بستگی به شما دارد که شخصیت خود را طبق خواست او متبدل کنید و تغییر شکل دهید. عروس و داماد در عرض چند دقیقه با یکدیگر ازدواج می‌کنند اما در اغتشاش و بی‌نظمی خانه سالها طول می‌کشد تا اراده‌های سرکش آنان با یکدیگر هماهنگ و یگانه گردد. بهمین گونه ما نیز هنگامی که مسیح را در قلب خود می‌پذیریم، تصمیمی را که در يك لحظه در مورد تسلیم به او می‌گیریم ما را بسوی يك زندگی هماهنگ و متعادل رهنمون می‌کند.

اقدام شما، اقدامی آگاهانه و سنجیده است. نباید انتظار داشته باشید که نوری خارق‌العاده از آسمان بر شما بتابد و نیز نباید انتظار داشته باشید که حتماً تجربه‌ای احساسی داشته باشید. مسیح به این جهان آمد و برای گناهان شما جان داد. او اکنون بر در خانه زندگی شما ایستاده است و آن را می‌کوبد. قدم بعدی را باید شما بردارید. دست او بر در می‌کوبد، اکنون دست شما باید قفل را لمس کند.

اقدام شما، اقدامی فوری و تأخیرناپذیر نیز می‌باشد. بیشتر از آنچه که لازم است صبر نکنید. زمان در حال گذر است و آینده نیز نامعلوم است. ممکن است فرصتی مناسبتر از این نداشته باشید. کلام خدا می‌گوید: «درباره فردا فخر منما زیرا که نمی‌دانی روز چه خواهد زایید.» (امثال ۲۷:۱). «روح‌القدس می‌گوید امروز اگر آواز او را بشنوید دل خود را سخت مسازید» (عبرانیان ۷:۳ و ۸). این اقدام را به زمانی که فکر می‌کنید سعی خود را کرده‌اید تا برای ورود مسیح خود را بهتر و شایسته‌تر بسازید، موکول نکنید.

همچنین آن را به زمانی که همه مسائل خود را حل خواهید نمود به تعویق نیندازید. اگر ایمان دارید که عیسی مسیح پسر خداست و جان خود را داده است تا نجات‌دهنده شما گردد، همین کافی است. مسائل دیگر در طول زمان حل خواهند شد. البته تعجیل و نسنجیده عمل کردن خطرناک است اما تعلل و مسامحه نیز به همان اندازه خطرناک می‌باشد. اگر در عمق وجودتان احساس می‌کنید که باید دست به اقدام بزنید، پس دیگر نباید اقدام خود را به تأخیر بیندازید.

این اقدام، اقدامی غیرقابل اجتناب و حتمی می‌باشد. البته در زندگی مسیحی مسائل بسیاری وجود دارد. چنانکه در فصل بعد خواهیم دید یک مسیحی باید در کلیسا با مسیحیان دیگر مشارکت داشته باشد، اراده خدا را بجوید و به آن عمل کند، در فیض و درک و فهم رشد کند و در پی این باشد که به خدا و انسان خدمت کند. اما این ابتدای کار است. شما می‌توانید از نظر عقلانی به مسیح ایمان داشته باشید و او را تحسین کنید. می‌توانید از روی دعاهایی که قبلاً آماده شده‌اند نزد او دعا کنید. می‌توانید از زیر در سکه‌ای برای او بیندازید تا ساکت شود. می‌توانید شخصی اخلاق‌گرا، نجیب و درستکار باشید. می‌توانید شخصی مذهبی باشید. ممکن است تعمید یافته باشید و شخصی ثابت‌قدم بنظر آید و می‌توانید در فلسفه دینی عمیقاً تبحر یافته باشید، می‌توانید دانشجوی الهیات و حتی خادمی رسمی باشید - و با وجود این هنوز قلب خود را بر روی مسیح نگشوده باشید. هیچ چیزی را نمی‌توان جانشین این اقدام نمود.

يك استاد دانشگاه در زندگینامه خود می‌نویسد هنگامی که با اتوبوسی در حال سفر بود ناگهان:

«بدون اینکه کلمات و یا (فکر می‌کنم) تصاویری در کار باشند، حقیقتی برای من آشکار شد. دریافتم که از چیزی احتراز می‌کنم و چیزی را پنهان کرده‌ام. گویی جامه‌ای سنگین و صلب مانند کرسن یا زرهی سخت چون پوشش خرچنگ بر تن داشتم. در آن موقعیت احساس نمودم که فرصت يك انتخاب آزاد بمن داده شده است. می‌توانستم در را بگشایم یا این مسئله را بهمان شکل پنهان نگاه دارم. می‌توانستم چفت و بست زره را باز کنم و از شر آن خلاص شوم و همچنین می‌توانستم آن را بتن داشته باشم. در مورد انتخاب هر يك از دو گزینه ممکن، اجبار و تعیین تکلیف و نیز مسئله تهدید یا پاداش وجود نداشت، هرچند که می‌دانستم که خلاص شدن یا نگاه داشتن کرسن اهمیت

فوق العاده‌ای دارد. تصمیم گرفتم که از شر زره خلاص شوم و آن را از تن خود باز کنم. می‌گویم «تصمیم گرفتم» در حالیکه بنظر می‌رسید که امکان انجام عملی خلاف آنچه که انجام دادم غیرممکن بود».

آنچه را که خواندید تجربه‌ای بود که سی. اس. لوئیس آنرا در کتاب خود «غافلگیری با شادی» بیان نموده است.

خانمی سرشناس در پایان جلسه‌ای بشارتی به دعوت بیلی گراهام پاسخ مثبت داد و به مقابل محراب رفت تا خود را تسلیم مسیح کند. او به يك خادم خدا که در آنجا حضور داشت معرفی شد و او با دانستن اینکه این خانم هنوز خود را به مسیح تسلیم ننموده است، به او پیشنهاد کرد که در آن لحظه دعا کند. این خانم با خم کردن سر خود چنین گفت: «عیسی، خداوند عزیزم، بیش از هر چیز دیگری در جهان، می‌خواهم که تو وارد قلب من شوی. آمین».

پسر نوجوانی، در يك شب یکشنبه، در خوابگاه مدرسه‌شان زانو زد، و صریح و صادقانه به مسیح گفت که زندگی او بسیار ناپاک و آشفته شده است. او به گناهان خود اعتراف نمود، مسیح را بخاطر اینکه جان خود را برای او فدا کرده شکر نمود و از وی خواست که وارد زندگی او شود. روز بعد در دفتر یادداشت روزانه خود چنین نوشت:

«دیروز واقعاً روز پرحادثه‌ای بود!... مسیح تاکنون در کنار من بوده است و بجای اینکه کنترل همه چیز را به او بسپارم از او می‌خواستم که مرا هدایت کند. اینک او بر در ایستاده می‌کوبد. صدای او را می‌شنوم و او اکنون داخل خانه من شده است. او آن را تطهیر کرده و بر آن حاکم است...»

و روز بعد او می‌نویسد:

«سرتاسر امروز را در حالیکه از خوشی بی‌پایان و تازه‌ای برخوردار بودم سپری کردم. این خوشی بخاطر داشتن صلح و آرامش با جهان و بخاطر برخورداری از رابطه با خدا بوجود آمده است. حال بخوبی آگاهم که او بر من فرمان می‌راند و نیز آگاهم که او را قبلاً بهیچوجه نمی‌شناختم...»

این نوشته‌ها را من از دفتر یادداشت روزانه خودم انتخاب کرده‌ام، چون نمی‌خواهم فکر کنید که چرا کسی که خود این تجربه را نداشته است، به شما پیشنهاد می‌کند که دست به این اقدام بزنید.

حال ممکن است برای گشودن در بر روی مسیح آمادگی داشته باشید.

بشما پیشنهاد می‌کنم که به گوشه خلوتی بروید و دعا کنید. گناهان خود را به خدا اعتراف کنید و آنها را ترك نمایید. از عیسی مسیح تشکر کنید که بخاطر شما و نجات شما جان داده است. سپس در را بگشایید و از او بخواهید که بعنوان منجی و خداوند شما بدرون بیاید. برای اینکه کمکی به شما باشد، می‌توانید این دعا را در قلبتان تکرار کنید.

«عیسی مسیح خداوند. تصدیق می‌کنم که من براه خود می‌رفتم و در افکار و سخنان و اعمال خود مرتکب گناه شده‌ام. بخاطر گناهانم متأسفم و با توبه از آنها بازگشت می‌کنم.

ایمان دارم که تو برای من جانت را داده‌ای و گناهان مرا متحمل شده‌ای. از تو بخاطر محبت عظیمت متشکرم.

اکنون در قلب خود را باز می‌کنم، عیسی خداوند داخل شو. بعنوان منجی من داخل شو و مرا پاك ساز. بعنوان خداوند من داخل شو و مرا تحت تسلط خودت بگیر. و چون بمن قوت عطا کنی همه عمرم را صرف خدمت تو خواهم نمود. آمین.»

اگر شما این دعا را کردید و معنی آن را درك نمودید، با فروتنی از مسیح تشکر کنید که او به قلب شما وارد شده است. او آنچه را که گفته است به انجام خواهد رسانید. او گفته است: «اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند بنزد او درخواهم آمد...» به احساسات خود توجهی نکنید و به وعده او ایمان داشته باشید و از او تشکر کنید که در حفظ کلام خود امین می‌باشد.



فصل یازدهم

مسیحی بودن

این فصل انتهایی، برای کسانی نگاشته شده است که قلب خود را بر روی عیسی مسیح گشوده‌اند و خود را به او تسلیم کرده‌اند. این اشخاص کسانی هستند که زندگی مسیحی را آغاز کرده‌اند. اما مسیحی شدن یک چیز است و مسیحی بودن چیزی دیگر. ما اکنون به بررسی مسائلی که مستلزم مسیحی بودن است می‌پردازیم.

شما قدم ساده‌ای را برداشتید و از مسیح دعوت نمودید که بعنوان منجی و خداوندتان به قلب شما وارد شود. اتفاقی که در این لحظه بوقوع می‌پیوندد، تنها می‌تواند بعنوان یک معجزه تبیین شود. خدا - که بدون فیض او نمی‌توانستید توبه کنید و ایمان بیاورید - به شما حیات تازه‌ای داده است. شما شخصی هستید که تولد تازه یافته‌اید. شما فرزند خدا هستید و بنابراین وارد خانواده او شده‌اید. ممکن است از آنچه که اتفاق افتاده است آگاهی نداشته باشید، همانگونه که بهنگام تولد جسمانی‌تان نیز از آنچه که بوقوع پیوست آگاهی نداشتید. خود-آگاهی، یعنی پی بردن به این مطلب که شما چه کسی هستید، بخشی از فرآیند رشد می‌باشد. با وجود این هنگامی که شما بدنیا می‌آید، با شما بعنوان یک شخص مستقل برخورد می‌شود و بهمین شکل نیز هنگامی که شما تولد تازه می‌یابید، از نظر روحانی خلقت تازه‌ای در مسیح می‌گردید.

اما ممکن است فکر کنید که مگر خدا پدر همه انسانها نیست؟ مگر همه انسانها فرزندان خدا نمی‌باشند؟ از یک جهت بله و از یک جهت خیر! خدا مطمئناً خالق همه انسانهاست و همه انسانها به یک معنی وجود خود را از او یافته‌اند و «از نسل او» می‌باشند (اعمال ۱۷: ۲۸). اما کتاب مقدس بین این رابطه کلی که بین کل نسل بشر و خدا بعنوان رابطه خالق و مخلوق وجود

دارد و رابطه پدر و فرزندی خاصی که خدا بوجود آورنده آن است و شامل همه کسانی است که در عیسی مسیح دارای خلقت تازه هستند، تفاوت قائل می‌شود. یوحنا در ابتدای انجیل خود در مورد این مطلب چنین می‌گوید:

«بنزد خاصان خود آمد (منظور عیسی می‌باشد) و خاصانش او را نپذیرفتند. و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی بهر که به اسم او ایمان آورد... که از خدا تولد یافتند.»

جمله‌ای که با «کسانی» آغاز می‌شود، اشاره به همین اشخاص دارد. فرزندان خدا کسانی هستند که از خدا تولد یافته‌اند و کسانی که از خدا تولد یافته‌اند کسانی هستند که مسیح را در زندگی خود پذیرفته‌اند و به اسم او ایمان آورده‌اند.

پس به این معنایی که موضوع را مطرح نمودیم «فرزند خدا» بودن چه مفهومی دارد؟ همانند عضویت در هر خانواده دیگری، این امر نیز در بردارنده امتیازات و مسئولیتهایی می‌باشد و ما باید قدری جلوتر برویم و هر دو را مورد بررسی قرار دهیم.

امتیازات مسیحی بودن

امتیاز منحصر بفرد شخصی که از نو در خانواده خدا بدنیا آمده است این است که او با خدا رابطه دارد. اجازه بدهید این رابطه را تحت بررسی قرار دهیم.

رابطه‌ای عمیق و صمیمانه

قبلاً مشاهده نمودیم که گناهان ما، ما را از خدا جدا ساخته بودند و چون سد بین ما و خدا قرار گرفته بودند. به يك معنا ما نیز تحت همان داوری قرار داشتیم که بر دنیا قرار داشت. اما حال بوسیله عیسی مسیح که مجازات مقرر شده بر ما را بر خویشتن حمل نمود، با ایمان به او، با او متحد شده‌ایم و عادل شمرده می‌شویم به این مفهوم که خدا ما را پذیرفته است و اشخاصی عادل محسوب می‌شویم. داور ما، تبدیل به پدر ما شده است.

یوحنا می‌نویسد: ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم و چنین هستیم». پدر و پسر القاب خاصی هستند که عیسی به خدا و به خویشتن نسبت می‌داد و او به ما اجازه داده است تا

همین القاب را در مورد خودمان بکار بگیریم! در اتحاد با او ما نیز اجازه یافته‌ایم که در همان رابطه صمیمی و عمیقی که او با پدر داشت، سهمیم گردیم. سبیریان، اسقف کارتاز، در اواسط قرن سوم میلادی در مورد این امتیاز ما چنین می‌گوید:

«چقدر بخشش او عظیم است! فیض و بخشایش او در عطای چیزهای نیکو به ما حدی نمی‌شناسد. او آرزو داشت که بحضور خدا بگونه‌ای دعا کنیم که او را پدر خطاب کنیم و خودمان را نیز پسران خدا بخوانیم: به همان شکلی که مسیح پسر خدا بود. عنوانی که هیچیک از ما جرأت آن را نداشتیم که در دعا بر زبان آوریم، در حالیکه او خود به ما اجازه داده است که چنین دعا کنیم.»

حال می‌توانیم بدون ریاکاری نزد خداوند دعا کنیم. قبلا واژه‌ها اصواتی توخالی بودند ولی حال آنها با معنایی اصیل و نوین ادا می‌شوند. خدا برآستی پدر آسمانی ماست که از همه نیازهای ما، حتی قبل از اینکه او را بخوانیم آگاهی دارد و قادر است چیزهای نیکو را بفرزندان خود عطا کند.

ممکن است گاهی لازم باشد که پدر آسمانی‌مان تأدیمان نماید. «زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد توبیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را بتازیانه می‌زند.» اما با چنین رویه‌ای، او با ما چون فرزندان رفتار می‌کند و ما را برای خیریت خودمان تربیت می‌کند. با داشتن چنین پدر پرمحبت و حکیم و پرقدرتی، می‌توانیم از همه ترسهایمان آزاد شویم.

يك رابطه مطمئن

رابطهٔ يك مسیحی با خدا، بعنوان رابطهٔ يك فرزند با پدرش، نه تنها رابطه‌ای عمیق و صمیمانه می‌باشد بلکه رابطهٔ مطمئنی نیز هست. بنظر می‌رسد بسیاری از اشخاص تنها امید بوجود بهترین نوع رابطه را دارند در حالیکه ما باید بدانیم که برای ما این امر نه تنها يك امید و آرزو بلکه واقعیتی است که تحقق یافته است.

ما نه تنها باید بخاطر آرامش فکری و مفید بودنمان برای دیگران مطمئن باشیم که با خدا رابطه داریم، بلکه همچنین باید از این امر مطمئن باشیم چون خدا آن را رابطه‌ای مطمئن ساخته است. یوحنا در نخستین نامه خود بر روی این موضوع چنین تأکید می‌کند: «اینرا نوشتم بشما که به اسم پسر خدا ایمان آورده‌اید تا بدانید که حیات جاودانی دارید و تا به اسم پسر خدا ایمان بیاورید.»

با وجود این، طریق مطمئن بودن این نیست که ما احساس کنیم که مطمئن هستیم. بسیاری از اشخاص که در ابتدای زندگی مسیحی خود هستند دچار این اشتباه می‌شوند و بیش از حد به احساسات خود تکیه می‌کنند. يك روز احساس می‌کنند که به خدا نزدیک هستند و روز بعد مجدداً احساس می‌کنند که از او دور شده‌اند. و تا زمانی که تصور می‌کنند احساساتشان دقیقاً منعکس‌کننده شرایط روحانی آنان می‌باشد، بارها دچار آشفتگی می‌شوند. چنین حالت متزلزلی نمی‌تواند اراده خدا برای فرزندانش باشد. ما باید پیام‌رسانان را که به احساساتمان اعتماد نکنیم. احساسات ما خیلی سریع تغییر می‌کند و با شرایط آب و هوایی، محیط و سلامتی‌مان دچار تغییر می‌شوند. ما مخلوقات متزلزلی هستیم که پیوسته بواسطه سوداها و احساسات گوناگون، دستخوش نوسان و تحول می‌گردیم و رشد روحانی ما، نباید وابسته به نوسانات احساسی ما باشد.

آگاهی ما در مورد اینکه با خدا رابطه داریم، ریشه در احساسات ما ندارد، بلکه چون خدا در مورد این رابطه سخن گفته است. ما از این امر اطمینان داریم. محکی که ما در این زمینه در مورد خودمان بکار می‌گیریم نه يك محک ذهنی، بلکه محکی عینی می‌باشد. ما برای اینکه شواهدی را در مورد زندگی روحانی خود بیابیم، در درون خود به کنکاش نمی‌پردازیم، بلکه به خارج از خود و به کلام خدا می‌نگریم. اما کلام خدا را که درباره فرزند بودنمان به ما اطمینان می‌دهد کجا می‌یابیم؟

نخست می‌توانیم وعده‌های خدا را در مورد اینکه کسانی که مسیح را پذیرفته‌اند، حیات جاودانی دارند، در کلام مکتوب او بیابیم. «آن شهادت اینست که خدا حیات جاودانی بمان داده است و این حیات در پسر اوست. آنکه پسر را دارد حیات را دارد و آنکه پسر خدا را ندارد حیات را نیافته است». فروتنی در ایمان به اینکه حیات جاودانی داریم پیشداوری و غرور نمی‌باشد بلکه شك نمودن به آن بیخردی و گناه می‌باشد. «آنکه بخدا ایمان نیاورد او را دروغگو شمرده است زیرا به شهادتی که خدا درباره پسر خود داده است ایمان نیاورده است» (اول یوحنا ۵: ۱۰).

کتاب مقدس پر از وعده‌های خدا می‌باشد. يك مسیحی آگاه تا آنجا که می‌تواند این وعده‌ها را به ذهن خود می‌سپارد و هنگامی که به عمق یأس و شك سقوط نمود، از این وعده‌ها بعنوان کمندهایی استفاده می‌کند که او را از این اعماق تاریک به بالا می‌کشند.

در اینجا چند آیه را ذکر می‌کنیم که برای شروع می‌توانید آنها را بخاطر بسپارید.

اگر به نزد مسیح بیاییم او ما را می‌پذیرد. یوحنا ۶:۳۷
 او ما را محافظت می‌کند و هرگز ما را ترك نخواهد نمود. یوحنا ۱۰:۲۸
 او هرگز ما را ترك نمی‌کند. متی ۲۸:۲۰، عبرانیان ۱۳:۵ و ۶
 خداوند اجازه نخواهد داد که فوق از طاقت خود آزموده شویم. اول
 قرنطیان ۱۳:۱۰

هنگامیکه گناهانمان را اعتراف کنیم ما را می‌بخشد. اول یوحنا ۱:۹
 اگر از او بطلبیم او به ما حکمت عطا خواهد کرد. یعقوب ۱:۵
 همچنین خدا با قلب ما سخن می‌گوید. به این آیات توجه کنید: «زیرا
 که محبت خدا در دل‌های ما بروح القدس که به ما عطا شد ریخته شده است»
 (رومیان ۵:۵). و نیز «روح پسر خواندگی را یافته‌اید که به آن آبا یعنی ای
 پدر ندا می‌کنیم. همان روح بر روح‌های ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا
 هستیم» (رومیان ۸:۱۶ و ۱۷). هر مسیحی آگاه است که این گفته چه معنایی
 دارد. شهادت عینی روح القدس در کتابمقدس، توسط شهادت داخلی
 روح القدس در درون ما تأیید می‌شود. این امر بمعنای یقین و استواری
 بر اساس احساسات سطحی و تغییرپذیر نمی‌باشد، بلکه نوعی یقین قلبی‌ای
 است که روح القدس ما را به آن مطمئن می‌سازد و هنگامی که روی خداوند را
 می‌طلبیم، روح القدس با مطمئن ساختن ما از اینکه خدا دوستان دارد، ما را
 برمی‌انگیزد که خدا را «پدر» خطاب کنیم.

همچنین، همان روح که به فرزند خواندگی ما در کتابمقدس و تجربه
 درونی‌مان شهادت می‌دهد، این شهادت خود را در شخصیت ما کامل می‌نماید.
 اگر ما مجدداً در خانواده خدا بدنیا آمده‌ایم، پس روح خدا در ما ساکن
 است و سکونت روح خدا در ما بزرگترین امتیازی است که خدا به ما عطا
 کرده است و صفت مشخصه شخصیت ما می‌باشد. «زیرا همه کسانی که از روح
 خدا هدایت می‌شوند ایشان پسران خدایند» (رومیان ۸:۱۴). و نیز «هرگاه
 کسی روح مسیح را ندارد وی از آن او نیست» (رومیان ۸:۹). او تا زمانیکه
 تغییری را در زندگی ما بوجود نیاورده در ما ساکن نمی‌شود. یوحنا این ملاک
 را بیباکانه در نخستین رساله خود بکار می‌گیرد. او می‌گوید اگر شخصی در
 عدم اطاعت خود از احکام خدا اصرار ورزد و از انجام وظایفی که نسبت به
 دیگران دارد سر باز زند، این شخص، علیرغم آنچه که ادعا می‌کند مسیحی

نیست. عدالت و محبت، صفات ضروری يك فرزند خدا می‌باشند.

رابطه‌ای ایمن

فرض کنید که رابطه‌ای عمیق و صمیمانه با خدا داریم و بوسیله کلماتی که خدا خود گفته است از داشتن این رابطه نیز مطمئن هستیم. ولی آیا این رابطه، رابطه‌ای ایمن و استوار است؟ آیا می‌توانیم در يك لحظه در خانواده خدا متولد شویم و در لحظه بعد از آن بیرون انداخته شویم؟ کتاب مقدس خاطر نشان می‌سازد که این رابطه رابطه‌ای پایدار می‌باشد. پولس می‌نویسد: «چون پسر هستی وارث خدا نیز بوسیله عیسی مسیح». و در انتهای باب هشتم رساله به رومیان در بخشی مهم این موضوع را مورد بحث قرار می‌دهد که فرزندان خدا تا ابد محفوظ می‌باشند زیرا هیچ چیز نمی‌تواند آنان را از محبت خدا جدا سازد.

اما ممکن است سوال کنید هنگامیکه گناه می‌کنم چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا فرزندخواندگی‌ام را باطل می‌کنم و از فرزند خدا بودن باز می‌مانم؟ خیر چنین نیست. این موضوع را در رابطه با خانواده انسانی مورد بررسی قرار دهید. پسری با والدین خود رفتاری خشن و اهانت‌آمیز دارد. ابر تیره‌ای بر این خانه سایه می‌افکند و تنش و ناآرامی بر محیط خانه حکمفرما می‌شود. در این وضع چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا پسر دیگر فرزند خانواده بشمار نمی‌رود؟ خیر چنین نیست نسبت او با دیگر اعضای خانواده تغییری نمی‌کند و این مشارکت آنان با یکدیگر است که قطع می‌شود. نسبت خانوادگی به تولد بستگی دارد ولی رابطه و مشارکت آنان با یکدیگر به رفتارشان مربوط می‌شود. بمحض اینکه پسر نافرمان عذرخواهی کند بخشیده می‌شود و بخشش نیز مشارکت را مجدداً برقرار می‌سازد. در عین حال نسبت او در خانواده با دیگران همان باقی می‌ماند. ممکن است این پسر مدتی نافرمان و مخاصمت‌جو باشد ولی همواره پسر خانواده باقی می‌ماند.

در مورد فرزندان خدا نیز چنین است. هنگامیکه گناه می‌کنیم. تا زمانیکه گناه خود را اعتراف نکرده‌ایم و از آن دست نکشیده‌ایم رابطه ما با خدا کدر باقی می‌ماند ولی رابطه ما با او بعنوان فرزند از بین نمی‌رود بمحض اینکه گناهان خود را اعتراف کردیم «او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد». (اول یوحنا ۱: ۹) زیرا «اگر کسی گناهی کند شفیع داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل و او است کفاره

بجهت گناهان ما» (اول یوحنا ۱:۲ و ۲). بنابراین برای تصحیح آنچه که در طی روز انجام می‌دهید تا بعدازظهر و یا تا یکشنبه بعدی انتظار نکشید، بلکه هنگامی که دچار قصور می‌شوید بلافاصله زانو بزنید و توبه کنید و با فروتنی آمرزش پدر را طلب نمایید. باید هدف شما این باشد که وجدان خود را از آلودگی و ناپاکی دور نگاه دارید.

بعبارت دیگر ما تنها یکبار می‌توانیم عادل شمرده شویم، اما احتیاج داریم که هر روز آمرزیده شویم. هنگامی که عیسی پاهای شاگردان را شست، تصویری عملی از این واقعیت به آنان ارائه نمود. پطرس از او خواست که سر و دست او را نیز چون پایهایش بشوید اما عیسی پاسخ داد: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر بشستن پایها بلکه تمام او پاکست». در اورشلیم شخصی که به میهمانی ناهار دعوت می‌شد، قبل از خروج از خانه باید غسل می‌گرفت. هنگام رسیدن به خانه دوست خود احتیاج نبود که مجدداً غسل بگیرد اما در آستانه در غلامی به پیشواز او می‌آمد و پایهای او را می‌شست. بنابراین هنگامی که نخست در توبه و ایمان آوردن، بسوی مسیح می‌آییم، غسل می‌یابیم (که همان عادل شمردگی می‌باشد و در مراسم تعمید بشکل ظاهری و نمادین دیده می‌شود.) و دیگر نیازی نیست که این عمل تکرار شود. اما هنگامی که در معابر پر گرد و غبار جهان قدم می‌زنیم، پیوسته نیاز داریم که پایهایمان شسته شود. (که این امر بمعنای بخشیده شدن هر روزه می‌باشد.)

مسئولیت‌های مسیحی

فرزند خدا بودن امتیاز خارق‌العاده‌ای است. این امر مستلزم تعهد و التزام نیز می‌باشد. پطرس به این امر چنین اشاره می‌کند: «چون اطفال نوزاده مشتاق شیر روحانی و بیغش باشید تا از آن برای نجات نمو کنید.» (اول پطرس ۲:۲).

امتیاز بزرگ فرزند خدا این است که با خدا نسبت و رابطه دارد و بزرگترین مسئولیت او نیز این است که رشد کند. همه اطفال را دوست دارند اما هر کس که از عقل سلیم برخوردار باشد راضی نخواهد بود که آنان همواره در دوران شیرخوارگی باقی بمانند. با وجود این بعضی از اوقات با این مصیبت بزرگ روبرو می‌شویم که بسیاری از مسیحیان که در مسیح تولد تازه یافته‌اند هرگز رشد نمی‌کنند. بعضی حتی سیر قهقرایی روحانی نیز دارند.

از سوی دیگر هدف پدرآسمانی ما اینست که «اطفال در مسیح»، «بالغ در مسیح» بگردند. تولد ما باید با رشد همراه شود. بحران عادل شمرده شدن ما (یا پذیرفته شدن ما به حضور خدا) باید به فرآیند تقدیس (رشد ما در تقدس که پطرس آنرا «نمو برای نجات» می نامد) منتهی شود.

دو حوزه مهم وجود دارند که مسیحیان باید در آنها رشد و نمو کنند. نخستین حوزه درک و فهم، و دومین حوزه تقدس می باشد. هنگامیکه زندگی مسیحی خود را آغاز می کنیم، درک روحانی مان بسیار اندک است و شناخت خدا را بتازگی آغاز کرده ایم. اکنون باید در معرفت خدا و منجی و نجات دهنده خود عیسی مسیح رشد و ترقی کنیم. این شناخت و معرفت تاحدی عقلانی و تاحدی نیز شخصی می باشد. غفلت و مسامحه در زمینه رشد درک و فهم روحانی باعث آسفتگی و ناراحتی می شود.

همچنین باید در زمینه تقدس نیز در زندگی مان رشد کنیم. نویسندگان عهد جدید از رشد و پیشرفت ایمان ما به خدا محبتمان به دیگر انسانها و نیز شباهتمان به مسیح سخن می گویند. هر فرزند خدا باید در خود این اشتیاق را داشته باشد که در رفتار و شخصیت خود هرچه بیشتر به شباهت پسر خدا در بیاید. زندگی مسیحی، زندگی پر از عدالت است. باید در پی این باشیم که احکام خدا را اطاعت کنیم و اراده او را بجا آوریم و روح القدس خصوصاً برای این هدف به ما عطا شده است. او بدنهای ما را هیکل خود می سازد و در ما ساکن می شود. هنگامی که به اقتدار او گردن نهادیم و به راهنماییهای او توجه کردیم او خواستهای شیرانه ما را تحت سلطه خود در می آورد و ثمرات خودش را در ما بظهور می آورد که عبارتند از «محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزگاری» (غلاطیان ۵: ۲۲).

اما چگونه رشد خواهیم نمود؟ در مورد رشد و ترقی روحانی سه راز عمده وجود دارد که این رازها همچنین مسئولیتهایی هستند که فرزندان خدا برعهده دارند.

وظیفه ما نسبت به خدا

رابطه ما با پدر آسمانی مان هرچند ایمن و محفوظ می باشد ولی ایستا نیست. خدا می خواهد که فرزندان او رشد کنند و وی را عمیقتر بشناسند. مسیحیان دورانهای مختلف دریافته اند که طریق مهمی که توسط آن می توان به این هدف رسید اینست که هر روز بهنگام دعا و مطالعه کتابمقدس در انتظار او

بمانند. این امر نیاز حتمی و اجتناب‌ناپذیر يك مسیحی است که می‌خواهد رشد کند. همه ما امروزه بسیار سرگرم هستیم ولی برای یافتن فرصتی برای این کار باید اولویت‌های زندگی خود را از نو تنظیم کنیم. این امر بمعنای پیروی از يك انضباط شدید می‌باشد. اما با گردن نهادن به این انضباط و نیز به‌مراه يك کتاب‌مقدس خوانا و ساعتی شماطه‌دار در طریق پیروزی قرار خواهیم گرفت.

این موضوع اهمیت دارد که تعادلی بین مطالعه کتاب‌مقدس و دعا برقرار شود زیرا توسط کتاب‌مقدس خدا با ما سخن می‌گوید و توسط دعا نیز ما با او سخن می‌گوییم. همچنین بهتر است در مطالعه کتاب‌مقدس با نظم و روش عمل کنیم. طریق‌های مختلفی را می‌توان در پیش گرفت. قبل از اینکه مطالعه خود را آغاز نمائید، دعا کنید و از روح‌القدس بخواهید که چشمان شما را بگشاید و ذهن شما را منور سازد. سپس با تأمل و تفکر مطالعه خود را آغاز کنید. پاراگراف‌های گوناگون را بارها بازخوانی کنید. در فهمیدن معنای يك قسمت آنقدر تقلا کنید و همت بخرج دهید که معنای آن بالاخره بر شما مکشوف شود. می‌توانید ترجمه‌ای ساده از کتاب‌مقدس را انتخاب کنید. سپس سعی کنید پیام آیاتی را که مطالعه نمودید، در مورد شرایط خودتان بکار بندید. به وعده‌هایی که باید بر روی آنها ایستاد، احکامی که باید به آنها گردن نهاد، نمونه‌هایی که باید از آنها پیروی کرد و گناہانی که باید از آنها اجتناب نمود، توجه کنید. داشتن يك دفترچه یادداشت و نوشتن آنچه که یاد گرفته‌اید مفید می‌باشد. علاوه بر همه اینها به عیسی مسیح بنگرید. او موضوع اصلی کتاب‌مقدس است. ما نه تنها می‌توانیم او را در آنجا مکشوف بیابیم، بلکه می‌توانیم او را شخصاً در صفحات آن ملاقات کنیم.

دعا نیز در پی این مطالعه می‌آید. با خدا در مورد موضوعی که او در مورد آن با شما سخن گفته است، سخن بگویید. موضوع دعا را تغییر ندهید. اگر او با شما در مورد خود و جلالش سخن گفته است، او را پرستش کنید. اگر در مورد شما و گناہانتان سخن گفته است، گناہانتان را اعتراف کنید. او را بخاطر همهٔ برکاتی که در کتاب‌مقدس مکشوف نموده است شکر کنید و دعا کنید که بتوانید درس‌های کلام خدا را بیاموزید.

هنگامی که مطابق متونی از کتاب‌مقدس که مطالعه نموده‌اید دعا کردید، آنگاه خواهید خواست که دعایتان در مورد مسائل دیگر نیز ادامه یابد. اگر کتاب‌مقدس شما نخستین و عمده‌ترین عاملی است که بشما کمک می‌کند تا

دعا کنید، دفتر یادداشت روزانه شما دومین عامل خواهد بود. صبحگاهان جزئیات مسائلی را که در طی روز با آنها درگیر هستید به او بسپارید و شامگاهان مجدداً وقایع روز را مرور کنید. گناहانی را که مرتکب شده‌اید اعتراف کنید، خدا را بخاطر برکاتی که دریافت نموده‌اید شکر کنید و برای اشخاصی نیز که با آنها روبرو شده‌اید، دعا کنید.

خدا پدر شما است بنابراین صادق، مطمئن و فارغ از ترس و هراس باشید. او به همه جزئیات زندگی شما علاقمند است و بزودی پی خواهید برد که بسیار مهم است که نوع دیگری از دعا را نیز شروع کنید و آن دعایی است که احساس می‌کنید باید برای دوستان و آشنایانتان بکنید.

وظیفه ما نسبت به کلیسا

زندگی مسیحی، زندگی خصوصی نیست که تنها مربوط به خودتان باشد. اگر ما مجدداً در خانواده خدا بدنیا آمده‌ایم، نه تنها خدا پدر ما شده است بلکه هر ایمانداری در دنیا، با وجود تعلقش به هر ملت یا فرقه‌ای، خواهر یا برادر ما در مسیح می‌باشد. یکی از اسامی مسیحیان در عهد جدید که کاربرد زیادی نیز دارد، عنوان «برادران» می‌باشد. این امر حقیقت پر جلالی است. اما این تصور که تنها عضویت در کلیسای جهانی مسیح کافی است. درست نیست و ما باید به یکی از شاخه‌های محلی آن تعلق داشته باشیم. هر مسیحی باید عضو يك کلیسای محلی باشد و در عبادات، مشارکتها و نیز شهادت دادن در آن کلیسا سهمی داشته باشد.

ممکن است سؤال کنید که باید به چه کلیسایی بپیوندید. برای انتخاب کلیسایی که می‌خواهید در آن عضو شوید می‌توانید از دو محك و معیار استفاده کنید. نخستین ملاك در مورد خادم و رهبری آن کلیسا و ملاك دوم در مورد جمع اعضای همان کلیسا می‌باشد. آیا شبان و خادم کلیسا اقتدار کتابمقدس را قبول دارد و به آن گردن می‌نهد؟ و در موعظه‌های خود آیا به تشریح کلام خدا می‌پردازد و آنرا به مسائل زندگی روزمره مربوط می‌سازد؟ و آیا اعضای این کلیسا را می‌توان جمعی محسوب نمود که مسیح و یکدیگر و جهان را دوست دارند؟

تعمید طریقی است که توسط آن به جامعه مرثی مسیحی قدم می‌گذاریم. البته تعمید معانی و مفاهیم دیگری را نیز در خود دارد که قبلاً در مورد آن سخن گفتیم و شما باید از خادم و شبان کلیسا بخواهید که شما را

برای تعمید آماده نماید. آنگاه سعی کنید که به جمع مشارکتهای مسیحی دیگران وارد شوید. ممکن است نسبت به بسیاری از اشخاص احساس بیگانگی کنید ولی خود را کنار نکشید و منزوی نشوید. مسیحیان هر یکشنبه وظیفه دارند که به کلیسا بروند و تقریباً همه فرقه‌های مسیحی نیز با بجا آوردن مراسم عشای ربانی موافق هستند. در این مراسم که در کلیسا برگزار می‌شود و توسط خود مسیح انجام آن امر شده است، اعضا در مشارکت با یکدیگر، موت مسیح را بیاد می‌آورند.

امیدوارم توضیحاتم این تأثیر را بر جای نگذارند که مشارکت مسیحیان با یکدیگر تنها رسمی است که در روزهای یکشنبه به یاد آن می‌افتیم! محبت به مسیحیان دیگر، هرچند هم که ظاهر آنان ناخوشایند باشد، تجربه‌ای نوین و واقعی می‌باشد. در مشارکتهای مسیحی که بین اشخاصی با شخصیت‌های مختلف، سنین گوناگون و زمینه‌های فکری و فرهنگی متفاوت انجام می‌گیرد، عمق و صمیمیت و دوستی دوجانبه بچشم می‌خورد. نزدیکترین دوست یک مسیحی باید احتمالاً یک مسیحی دیگر باشد و شریک زندگی او نیز همچنین باید حتماً یک مسیحی باشد.

وظیفه ما نسبت به جهان

زندگی مسیحی را می‌توان به یک جمع خانوادگی تشبیه نمود که اعضای آن با یکدیگر و نیز با پدرشان مشارکت دارند. اما نباید این اندیشه را به ذهن راه داد که این امر از مسئولیتهای یک مسیحی می‌کاهد. مسیحیان اشخاص پرهیزگار و خودنمایی نیستند که تنها مسائل خودشان توجهشان را جلب می‌کند بلکه برعکس هر مسیحی باید عمیقاً نسبت به اشخاصی که با آنان در ارتباط است توجه داشته باشد و یکی از وظایف مهم او بعنوان مسیحی این است که به آنان بهر طریقی که می‌تواند خدمت کند.

کلیسای مسیحی در طول تاریخ خدمات انساندوستانه بسیاری را انجام داده است. این خدمات صرف رسیدگی به نیازمندان و اشخاص محروم یعنی اشخاص فقیر و گرسنه، بیماران، قربانیان ظلم و بیعدالتی، بردگان، زندانیان، یتیمان و اشخاص بی‌پناه و مطرود شده است. امروزه نیز در سراسر جهان پیروان مسیح در پی تخفیف و تسکین رنجها و آلام انسانی هستند. با وجود این هنوز کارهای بسیاری باید انجام شوند. و با کمال تأسف باید اظهار

کرد که گاهی اشخاصی که مسیحی نیستند، بنظر می آید همدردی و دلسوزی بیشتری نسبت به ما که ادعا می کنیم مسیح را می شناسیم دارند.

مسئولیت دیگری که مسیحیان بطور خاص نسبت به دنیا دارند، «بشارت» می باشد. «بشارت دادن» در اصطلاح کتاب مقدسی آن، بمعنای اعلان و پخش مژده نجات عیسی مسیح به اشخاصی که خارج از مسیح و کلیسا می باشند، است. میلیونها نفر در جهان زندگی می کنند که هنوز از مژده نجات عیسی مسیح بی اطلاعند. برای قرنها بنظر می رسیده است که کلیسا وظیفه خود را در این مورد بخوبی انجام نداده است. مطمئناً خدا، همانگونه که برای يك خادم انجیل یا مبشر وظیفه ای را مقرر داشته، برای شما نیز وظیفه خاصی را در نظر دارد. اگر شما دانشجویی هستید که فارغ التحصیل شده اید، در مورد گرفتن تصمیم برای آینده سریع و شتابزده عمل نکنید. در پی درك اراده خدا در زندگی خود باشید و خود را به آن تسلیم کنید.

با وجود اینکه هر مسیحی خوانده نشده است که خادم خدا یا مبشر باشد، ولی خدا می خواهد که هر مسیحی در مورد عیسی مسیح شهادت دهد. وظیفه يك مسیحی در خانواده، دانشگاه، محل کار و یا در میان دوستانش اینست که رفتاری ثابت قدمانه، بامحبت، فروتنانه و صادقانه چون مسیح داشته باشد و سعی کند که مردم را بسوی مسیح راهنمایی کند. او باید با ادب و فروتن و در عین حال مصمم باشد.

برای شروع این کار باید دعا کرد. از خدا بخواهید توجه شما را بشکل خاص معطوف يك یا دو تن از دوستان شما نماید. عاقلانه تر است که اشخاص همسن و همجنس با خودتان را انتخاب کنید. برای ایمان آوردن آنان منظم و پیوسته دعا کنید، با آنان مشارکت داشته باشید و با هم وقت صرف کنید و آنان را واقعاً بخاطر خودشان دوست بدارید. بزودی فرصتی پیش خواهد آمد که آنان پیام خدا را در جلسه ای بشارتی بشنوند، یا می توانید به آنها برای مطالعه، کتب مسیحی بدهید و یا می توانید به او بگویید که عیسی مسیح برای شما چه کاری انجام داده است و چگونه او را یافتید. این موضوع را باید اضافه کنم که حتی زیباترین و عالیترین شهادتهای ما، اگر با زندگی و رفتار ما تناقض داشته باشد تأثیری بر شنونده برجای نخواهد نهاد.

مواردی که ذکر نمودیم، امتیازات و نیز مسئولیتهای بزرگ فرزندان خدا می باشد. یعنی يك فرزند خدا با بدنی آمدن در خانواده خدا، رابطه ای عمیق، مطمئن و ایمن با پدر آسمانی برقرار می سازد، برنامه روزانه خود را بگونه ای

تنظیم می‌کند که وقت دعا و مطالعه کلام خدا را داشته باشد، در عضویت وفادارانه نسبت به کلیسا باقی می‌ماند و در عین حال در زمینه خدمت مسیحی و شهادت دادن فعالیت مؤثری دارد.

این نوع زندگی مسیحی که آنرا بیان نمودیم، همچنین نشاندهنده تنش و بحرانی است که همه مسیحیان با آن روبرو هستند. ما خود را شهروندان دو ملکوت می‌یابیم، که یکی آسمانی و دیگری زمینی می‌باشد و هر کدام از این دو ملکوت وظایفی را بعهده ما می‌گذارند که نمی‌توانیم از انجام آنها سر باز زنیم.

از یکسو نویسندگان عهد جدید صریحاً بر روی اطاعت ما از حکومت، رؤساء، خانواده و نیز جامعه بعنوان يك مجموعه تأکید می‌کنند. کتابمقدس بما اجازه نمی‌دهد که این مسئولیتهای عملی را نادیده بگیریم و در نوعی عرفان یا رهبانیت و ترك دنیا و یا حتی گونه‌ای مشارکت مسیحی که ما را از جهان جدا می‌سازد، غرق شویم.

از سوی دیگر بعضی از نویسندگان عهد جدید خاطر نشان می‌سازند که ما «غریبان و بیگانگان» هستیم و «وطن ما در آسمان است». و ما عازم مسکنهای سماوی خود هستیم. در نتیجه نباید گنجها بر زمین ذخیره کنیم و نباید آرزوهای صرفاً خودخواهانه را پیروی کنیم و نیز نباید همشکل این جهان بشویم و از غمهای این جهان خسته خاطر شویم.

بسیار ساده است که با مشغول شدن کامل با مسیح و ترك دنیا، و یا غرق شدن در دنیا و فراموش کردن مسیح، این تنش را حل کنیم. اما هیچکدام از این دو گزینه راه حلهای واقعی و مسیحی نیستند. يك مسیحی متعادل که کتابمقدس را راهنمای خویش قرا داده است، سعی می‌کند در پی این باشد که همزمان و بطور مساوی «در مسیح» و «در جهان» باشد. او نمی‌تواند در یکی بیشتر از دیگری غرق شود.

عیسی مسیح ما را به این زندگی و شاگردی خود خوانده است. او مرد و برخاست تا ما در تازگی حیات زیست نماییم. او روح خود را به ما داده است تا بتوانیم چون او در این جهان زندگی کنیم.

اکنون او ما را می‌خواند که پیروی‌اش کنیم و خود را کامل و بی‌محابا وقف خدمت به او نماییم.